



کتابخانه
مجلس شورای
ایلامی
۱۵

۸۷-۸۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب دیوان خواجه

شماره ثبت کتاب

مؤلف

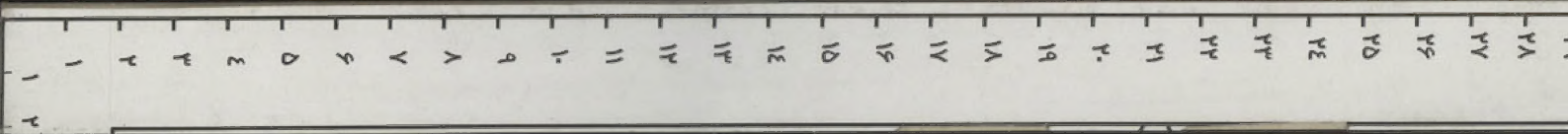
مترجم

شماره قفسه ۱۵۱۳۵

۹۰۴۴۴

۹۰۴۲۱

۱۵۱۰۵



$$\frac{101.8}{9.451}$$

90951

~~13-V-4~~

9-8-10



دیوان ملک الشعراء و افضل الفضلاء
خاقانی علیه الرحمت



بسم الله الرحمن الرحیم

خاک ملک الشعراء که حقایق که اورا افضل الدین بر سر بسجده
عاجی بر سر زانو میگذشت و او در شعر است و شعر است و در
و است و است را ایضا چنانکه استادان ما هر مع او میگذشتند
و قصیده که آنرا صغیر انصاری نام کرده اند میگوید **م**
ز دیوان ازل مشهور که در ساقی امیر حمزه را دادند و سطره خاقانی
برای هجت و معنی را میبینی بر آینه رزقیت در صفت علی بن ابی طالب
و در هجت ملک ذوق فقر او را در سکت و شوق و طوبی است
بگرشد و از خاقان کبر و نجیب است و انرا الله بر نامه استغفار میخشد
که بصحبت ارباب فقر و سکر که شغل کرد و چون خاقان دل بسته
صمیمت او بود او را رخصت نفرموده او سپهر خشت از شر ذائق
و به پستان آمد کاشته تن سلطان او را گرفته بر گاه آوردند
خاقان او را جس فرمود و قطعه شش بران مدت هفت سال میخواند

بود از غایت زحمت در قلم حالات و مصلحات تر با نرا
درین قصیده بیان میکند شیخ العارف آذری طبع آن قصیده است
چونم الاسرار بیان میکند و این طبع آن قصیده است
فلکس که در ترس است از خوار تر است مراد او مصلح است
و خاقانی بهر از جس دیگر طاعت نکرد و در طلب او را دستگیر شد
و مشرب فقر موافق مزاج او نیست و غنیمت زیارت کعبه منظم نمود
چون از شیردان پرور شد همه موافق الموفق خواجیه جمال الدین
موسی که کریم جان و جهان کرم بود سفر مجاز را پیش گرفته
و این قصیده را در راه حکم در صفت بادیه بیان میکند **م**
سرمه بادیه است در آن بکس بر یک صاحب تاریخ بنا کنی میگوید
که خاقانی را از خاقان که تفریق تمام و جاه عظیم بود و در ایل حال
خیالی تخلص میکرد خاقان او را از کمال فقر و تنگنا تخلص
بنامه قاتله قرار داد و از لطایف طبع خاقانی است که گویند
که خاقانی نیز خاقان این است فرستاد **م**
و شقی ده که در برم گیر ده باد شقی که در برش کرم
و شقی مویسینه را گویند و شاق جوان امر در او گویند چون ملک
بسی است را مصلحه فرمود بکشتن خاقانی حکم کرد چون خاقانی بر حکم
مطلع شد اراده خاقانی را از زور فرست در یافت **م** کمال
پروا لب بریده بنزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست

این مکتب است که برای کرده خاقان چون بر این معنی اگاه شده
خاقان را خوشدل کرد و از آن است که خاقان رنجیده که چرا
هر دو را عقیده کرد و دست بن تصدیق دیده اهل ارکان روزگار پیش چنین
بوده اند و لطافت طبع شعرا بدان مشابه بوده اکنون اگر شاعران
محمود و غنیمت خوار شدند طلب دارد و مضمون بیکان است و غنیمت
تصدیق میکند و فاضل زمان غنیمت اشیر الدین خوشبخت که معاصر
معارض خاقانیت و دشمنی از احوال فرزند ترکستان است
باز در پیش عرو خاقان از آنکه ولایت شیردان کرد و در بخت
ایران بن تصدیق رسید و او را مراعات کلا نمود و سوار
سنگین خوار بر مقامات خاقان را نیز هیچ ننهاد

مراد است چو خورشید است شامش و زده است
بی خود است از دین چون خورشید بر باد
سحاب نیست این است ملک خاص چو بی
دوست بی جان جهان فاده در کوه
زنجیر سگزد دل جوخت شتر دما چو
ده خازن کوه الدمش و دماش و
چون پیل بنداز و چو کوه طافوش
ز بر طسج سلیم سرم تحت سبانش
چو دمدان آزادی بواش از دوی
دل قهر شک داشت هم چون آن جهان
نه خان ملک است آسار برده ز دیر
نه چون مایه درون مو صبر بران نه درم
برغم ترش شامش است تا زمین بوس
چون سگم شامش و حاجت و آجا
بر ستم و سگانی ادا و جام خاص بند
کسی کین نزل نزل نه کین نیست چو پیش
مرجون با عت عیسی است عید یزدان
مراد است کینه قهر داری در جهان
بر دمان شستمان کن بشرط آنکه هر روزی

در این کتاب
در این کتاب

چو رده است عت را عا نان ملک خوره
نیانی چو خوره ای که دوران سوخت بیک
بدیدی چو کجی نداری چو این خرم
چو صبح آسخت با حق سرمانده و دستار
فلک هم چو چرخ آن که بر خوان حق همان
نرسنی من سک بلبل که در دست چو
چو کینه کاکون بر دمان چو یک خوشه
چون بان نه به خور که شب دار برین
خامزه در من بر جوی یک چون قصه ساز
و کوه کیم نمک خاک چو کین کج
نهادن پرستان کل خندان گلشن
سکان زرا عدت چون بر تو خوان
نیم پاک ستانده چو کوه آلوده سپار
درین کاش نشانی که در کج چو آفرایه
یکو با میر کاندو است سک از بی چشم
کفین دوست میر دلکن فی دوست بکند
سلمان کن چو چرخ آن دیو را
چو جان کز مایست سبغ قدس پاشیده
ز کوه کشته شامش نه زوشت باز کشت

در این کتاب
در این کتاب

سوز پنهان ازین عالم کن با لایح آن عالم
و عالم چیست و کجاست است میزان شیت را
زنی با سینه نه در می کرد و عالم خانه سازد
و خاک پای مان کن جفت حاسان
نه درو نیست مگر شایع سلطانی کند سینه
و کعبه غاصت می پی در درویش سلطان
نه خود سلطان درویشان غاصت در سلا
جو درویشی درویشان قلم بر کن که تو حق خود
سخا حکام درویشی فرو کن که شایع ز
سخا برز کن را با خاری است در دست
زیر کریمه بی ناید و عذرش را تویش نه
و کریمه فعلی تویش را تویش نه
منا لای را تویش است ازین آرایش دنیا
مهرک عاشق نیاست با قانع از تو زرا
مدیر اقبال که گفته مشو خرم که غصه اند
بچا لای عید انجیر مست که در تویشان
فرج اقبال بی ایا خوار می او ندادم
بقای نیست و اقبال از جبهه از غم و تنی
تیران شیر ماران معنیان در کین شب

حد ز کن را مطلق می کرد است خون باران
زنجیر غصه بد پناهی ساز کا نه نیست
چه شتران اندر چه غصه او را سبک
تو چون کرم تو هستی و غصه او را کرم را دی
سگی که می کون العنوی که کرم سبکمانی
ترا از کرم سبک سینه دنیا می بداند
اگر چهری که درین جسم را بنده نیست
زین دایه است تو طیف تو شتران را در او
تو را به کمان خوشت که تو شتران را در او
زین از شتران جباران تو نفس ظالم را در او
خراسان کرم بود و بین کجاست
قدر قاصد چون دوری که در تو شتران را در او
گنک شد است تو شتران را در او
نه بر سر شتران بر دوا دل که در خان را در او
زی دولت که امکان دایه است با تو شتران را در او
تو بی خان قاصد که است و تو شتران را در او
هدایت دایه است تو شتران را در او
فرایض درویش تو شتران را در او
غارت غازی که صحبت است تو شتران را در او

تو شب غصه بیال و قوسیل آید ز باران
بجاک افکنده واری کرد و غصه او را در او
که کرم را کیمیت شکی تو شتران را در او
چو کرمی کان مشیت با بدین بداد و سوز
که مکرم غصه می که بد کون شتران را در او
تو کرم را زمین برده اساس فقر و دنیا
که طیف انکه که از ان می سبک کرم
مهر چون تو زان شتران که کرم در دست نیست
زمین تو را دست پروان اده از تانک
ارون سوز کرم سلطان درویش
تو قدر از غصه بود و عین انجیر قدر غصه
ملک شمر دت چون قاصد تو شتران را در او
کون کرم و غصه است مانده و غصه او را
پیشون کرد و اصل تا کرم خانه شد شتران
کون صد غصه غصه غصه غصه غصه غصه
چو جای از دست سبک ز در دست غصه او را
که طیف کان در غصه او را کرم کرم غصه او را
غصه غصه غصه غصه غصه غصه غصه
غارت غازی که صحبت است تو شتران را در او

نارنجی نیست که در صفت دریا نه در خاک دارد
نارنجی که در علم آرد غلاطون بر زن بی
قبیله بر غلاطون که در کتب چشم از دنیا
دو کون امر در دیکه نیست کمال شریف را
بند او کل دین خدای که چون بسته باشد
مهر کی است با نیک با دل ما نشود خواجه
فلک هم با دل کل است که در سر کون گیتی

که در پیش نهاد و در پیش شریف
چو خسته باز بر دم کلای کام و هوا
که در شب امل بن سپیده نشیند
چو روز باز در ساهت کمال از دنیا
که باز که در روی چو در خط ترستا
که هم سپید خبر دارد از مزاج کیا
که این مراد بر پس از حوادث مراد
که بیشتر خدای از پیش خدای سلوا
زبون چهار زبان کن در دور است
که متری که ترا و هست باز در دفا
بشیر معطر و صفت می کند کیا

ازین سر اید او از رنگ کنی کس
ازین زنده که خاک چه خاک بی نری
بدست ازنده دل که بر زشت گشت
بیوی نفس کن جان بهر آن خاک
بهین که کوب عجز و دل گشت
بر بر تو بست چو دود و خیمه اچو خیمه
بچاه جاده جانی و غر در انحصار
برفت روز و نعل قری کبری
چو خدای دنیا بدیده که خوشتر
دو دلی شب روز و سپهر تو تلون
دو چو اندکی شبیه و دیگر بیست
توق چشم سیاه و خیزنداری
جان بختی نامه در و سیاه و سپید
بیر طناب سوس من آنکاز آت
بصورتی شمشیر و نیک روان فلک
قصایموا لعلی تایت نماید لعل
ترا ابرو و چشم فرشته ابرو لعل
زیب کینه نیلوفری که که کون
از خاک سال حادث امیدین

بارغان در دوزنک با باغ و گل
نه کوکی نه مقام در خاک چیست
زبان که نه در دوزنک با باغ
کسی نه در دوزنک با باغ
نارنجی نه در دوزنک با باغ
ازان سوی عقلت چشم بر فردا
بقصد قصد چه بوی ماه در خور
نشاط طوطی ناز که بود عسکرا
که صد خیزه بندل بهر املی استغنا
بر غفر تری بر دلی شک و یمن
شب نشسته و در دوزنک با باغ
که کرد چشمه جوان کونری بچسبدا
سپید ناخنه دار و سیاه ناخنه
چهار منج که در زخمیست فخر
بنا و کهری بر نکل مصافقت
هفت لاله زین و حشمت دین
چو خنده دلی و مغزی و نهری بر پا
اچون چو کینه کل از کجاست خدا
که در غم و غم از دل بر رفت هوا

ج جای است و است و در کتب
 مگوی اهر که خون و جوشن است
 مساز عیش که تا مرگست طبع جهان
 ز روزگار و غای بر روزگار
 ج خوشی است که درون خوشی است
 خوشی طلب کنی از خلق ساده دل
 صلح کار خود ایچان با بی ساد
 ج خوشی شدنی صد زبان خوشی
 درین مقام کسی کو چار شد و درین
 خرد خلیب است و صانع مزار
 در و کلام بر ماکن زبان خلیب
 زبان بمرکز و جز نگاه افکشی
 دو اسیر بر اثر زبان بیرون طی
 مکره مار لا اله الا الله
 زبان شکر در کا به صلیب است
 تنای ابدیل ماز و نایه اندک
 بنیدرده می زنن صلفا است
 فلک بر یک دنیا درین هرگز
 و مشر زین کانی مجلس اوج

ج روزنامه و حدیث و است
 به پنج شبه که درین است
 غور ز نقش که بر کزیم است
 که حصر ازین شش و شش
 کاروی که درین است
 که از دگر که مستانان دگر
 که با بی نفع زیانی است
 که یک زبان چو ترانه نوی درخرا
 چو مایست بریده زبان دران
 زبان صورت تیغ و دیان نیام سا
 برای نام بود در برش بهر و عا
 که در و است قالو ای بی تو لا
 که درشت بکنی الا به شزل لا
 درم خرد رسول الله است که بهما
 که با بر ملبان بگو ترست صبا
 عروس سخت شکرت و خجالت
 سبک است به پیرانه سرسری
 زینت بر سر که با با و دوما
 دلش خلیب کن ب معلوم

پیش

بر پیش کاست پیش و است و از
 بر و اصل پیش جنبه و اقبال
 زبان دران سن باک کنی که
 و مشن کسوی و چون چار
 نه با و کسوی او را ترش مبارکست
 غور در بر سر و رحمان است
 ازین حرف کجور جگر که جگر
 چهار بار شش تا پنج صفا نشد
 ای زول غافسانی که کج کرد
 از ان شراب که نامش مخمور
 زمره زب جانی است بهر که اهل
 قوت من تجاوز نیاز در نیست
 یقین من شش ناسی ز شک قهران
 در آفت شش زباید باز زبان
 خلاص و خجالت و غار است که
 ج کاسه با زک و دهن زنجیر
 اگر خلیب و دهن گران ترست
 که او شش من نیستاده شام
 و را و جستن من خجسته و عجب

برقی حاجت بارش شاد و از
 مر و اصل من ترش بر خط دار سخن
 میان چرخ خمر است مایه کویا
 بهر کج که از کز داخج المرست
 که آب و کل را آبستی نه دغا
 تداست از غامت باین و آن
 و دین ابای کج که با نود آما
 تداست ناعده دین پاره و دشت مارا
 خزینه خانه عشق است در کمر رضا
 بر این جگر که را به است از دوا
 مرا جعفر تیغ و در و جان ایت تنها
 که عا فدا و قضا شرع ایت
 که علم شش ناسی بنای زنا
 که بر زنا زن نه یک شبه اند کوا
 که معنی شش زبان و قلب ریا
 ج کوز و شش نداد سکندر شقا
 که از زمین کیت است و من مایه سنا
 نشسته با دهن چپا با و سما
 که هم زمین بود و سوده و آسمان

Handwritten marginal notes at the top of the right page, written in a cursive script.

شبهان از پیشانی مرا که سید قضا	ایمان از وی بر حق حرم سید دی
شرفش در آتش و او عالم گرم	دانشش در عالم و او عالم گرم
هم عرشش فلک است و هم سید کجا	از آسمان چرخ بر او تخت قدر
کمان قدر و صفاست علی التمس	پیشانی او بر پیشانی کفایت
این غول او بادیه را که زیر پا	آن شب که می کشید خلعت تبار
رفت از پیشانی بعضی سنگ دهر	آمدنش با بعضی کوه در دوش
آیند با محوم بشری دم صفا	بر داشت ترازو در کف جفا
پیشش برادرش این نیکو کار	کردن بر کشت مرید کمال
در خطر با مندی عالم شده عدا	رو جانان شفت عطری بر خنده
یا حسین الشور زده تا به یزد	با سید البشر زده خوشه و یکن
در شبیه کجا زده چرخ سپهر	امشب تابان از دوش بر سر
لا تقطعوا اشارت او و یقین	لا تقطعوا اشارت کرده بر سلین
روح الهی چیده بر او دان فضا	روح القدس بر پیشانی او دان فضا
سلطان هر که که ای ایوه پاک	زودمانده غایب از پیشانی پاک
بگشاید از صفت و در خفا	چشمه صفت چرخ و سید بقیع
بوی باده تا سرفای احی و صفا	ده دانه تا خطرقم اول در خطرقم
خونگشته این اثرش بر کف سلین	زان سوی عرشش از آن مرز اول
نعلوت برای خدمت بی پایان	دیده بر سید دیده بر سید
چرخ دهر در آفتاب است بیک	دور دهر در آفتاب است بیک

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the right page, continuing the text in a cursive script.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, written in a cursive script.

آینه که نموده ادا و العزم او کی	آینه که نموده ادا و العزم او کی
برش نباده سوره و العزم او کی	برش نباده سوره و العزم او کی
خبر کرده چهارمین را در کتب	خبر کرده چهارمین را در کتب
مر جا و چهار صفا و اوج الوب	مر جا و چهار صفا و اوج الوب
توان ظاهر یافت ازین شفا	توان ظاهر یافت ازین شفا
روی بر زودل خا فانی در صفا	روی بر زودل خا فانی در صفا
گاه از اوجی پیش رفت و صفا	گاه از اوجی پیش رفت و صفا
باشند عطایا پیش رفت و صفا	باشند عطایا پیش رفت و صفا
این شمس در جانی اهرار کن	این شمس در جانی اهرار کن

طیغ صفت کلاه و صفت	طیغ صفت کلاه و صفت
چند کی که در لاله صوره در سپهر	چند کی که در لاله صوره در سپهر
جان ندر و نعل و طبع بران بر	جان ندر و نعل و طبع بران بر
رخش زار و ترسنگ بران بر	رخش زار و ترسنگ بران بر
بر رده دم زین زخم بران بر	بر رده دم زین زخم بران بر
در گشت گشت گشت گشت	در گشت گشت گشت گشت
کر طریقات متلاک و دست	کر طریقات متلاک و دست
از پهل که که که که که که	از پهل که که که که که که
بهر جهان بر می که که که که	بهر جهان بر می که که که که

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the left page, continuing the text in a cursive script.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

با دست کسوف از غایت خست
 نهستم زنده گیتی منم
 نشاید در اندام من بماند
 و لکن آتش خستندی آید
 چه حال شود پیر و پیر و پیر
 انداختن فلک خام و دودل
 بینم بر شام یاری بسیار
 سلطان دارم چه جویی آید
 تا بیاوران کسبدم چه خجسته
 کونام با رطایق خمسه و هر
 مرا یک کوشش ای بس که جای
 جهان نباشد کوشش من برب
 مراد چون تور آتشین شد
 درین برود حیات از خون شکم
 اگر چه کوهها و کوهستان طشت
 من نذر کرد و دودان بر سر کج
 عجب ترس از هر مادی و نفسی
 که کلام بدین گفتند ایام
 زبان بدین می رسد ملک

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten manuscript page from the 'Mushaf' section, featuring dense Arabic script in black ink on aged paper. The text is arranged in horizontal lines, typical of classical Islamic manuscripts.

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

منه و من الله و اليه المرجع

فوق خضاب ابرو از لایق
نوشه اودن حق ابرو
عینت خورام ابرو
سی مرغ ابرو
دیو ابرو
عمد ابرو
شاه ابرو
جای ابرو
کاد ابرو
مرد ابرو

[illegible]

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

چون شب مراد صادق کاذب کرد
بر شوکت آفتاب و خازین برید
جدا از غنیمت سید الوان چاک زلفت
شوم و دامن حرم افتاد بکاف
روصیح بر رخ تو گلی از شکر کشم
بر زلفک هم بید و دارا آوردم
کین شهر را بخت میکبار آوردم
زان خط کش کشید و پند آوردم
چون عقل با بخت باغی که کنم
قلب دیا صفا چون دامن
آن در دهم که نشسته زینت طلبم
شده با دم از در بر زلفم بجا صید
سر زان در دهم که بر دهم و در غنیمت
بسیار کشیده و در بخت است
بیل تمام که حق با وقت از دهم
هالم علوم این جهان بیا یک کوزه
اعرابم که بری حوامیان دهم
باین سخن جهان غمخوار دهم
اصحاب گفت و ارم بداد خنده دهم
صفا بر رخ تو نشاند و من نه دهم

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

چون غریب و من بر ساس ع
مردان این چه قدر تنگ و کوفت
تیر و دایست اضحیح و کوفت
در ظاهر هم جنبست و در باطن هم جنب
در با تو که کوفت مکده غر
غافلانه چون زنده خا خا خا خا
کرد و عیان نقدی که کوفت
امسال که بر کوفت ایاز داشت
کوفت باز و کوفت رساندم
بکوفت که دوش و کوفت کشم
خراق هر دنده آتش چوبیس
از دست تو که دار و دار و دار
در دهم تمام از دهم در دهم
در دهم همه زنده آتش کشم
بر استخوان کوفت صفا کوفت
دیا چه بر سر کوفت خا خا
سلطان شمشیر و خا خا
در باد که صاحب مولد سر زمان
با قرب قاف تو من بر کوفت

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

[illegible][illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring dense cursive script.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring dense cursive script.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page, including phrases like "و اینست که..." and "و اینست که..."

Handwritten text in two columns on the right page, written in Persian script. The text appears to be a continuation of a narrative or a list of items.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, continuing the text from the main body.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page, including phrases like "و اینست که..." and "و اینست که..."

Handwritten text in two columns on the left page, written in Persian script. The text appears to be a continuation of a narrative or a list of items.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, continuing the text from the main body.

Handwritten marginal notes at the top of the right page, written in a cursive script.

در کتب است چون بنام است
بسم آمدگان کان من جملتی
الهی است آمد خلق زبان
از هر دره جاد حاکم بر سر
بر دره سلطان مدعی این حق
خویش بدین شمشیر بران
و می ستاده و گرد زین
بر و باقی کشد و خلیف
بنده خاقانی است سرباز
فرمان بدو ز خاک در آمد
است حدیثی که گویند که
کنیم که من شمشیر کوی کرم
زده که من شمشیر کوی کرم
شاید که من شمشیر کوی کرم
آب حوض که من شمشیر کوی کرم
شاید که من شمشیر کوی کرم
خیم که من شمشیر کوی کرم
از هر که من شمشیر کوی کرم
داودان که من شمشیر کوی کرم

Handwritten marginal notes on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, written in a cursive script.

چون بنام است چون بنام است
بسم آمدگان کان من جملتی
الهی است آمد خلق زبان
از هر دره جاد حاکم بر سر
بر دره سلطان مدعی این حق
خویش بدین شمشیر بران
و می ستاده و گرد زین
بر و باقی کشد و خلیف
بنده خاقانی است سرباز
فرمان بدو ز خاک در آمد
است حدیثی که گویند که
کنیم که من شمشیر کوی کرم
زده که من شمشیر کوی کرم
شاید که من شمشیر کوی کرم
آب حوض که من شمشیر کوی کرم
شاید که من شمشیر کوی کرم
خیم که من شمشیر کوی کرم
از هر که من شمشیر کوی کرم
داودان که من شمشیر کوی کرم

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کجا چنان کبریا در بندش است
 مصطفی کبریاست که هر که بگوید
 کرد جبارا که این است از دست حق
 خدایا که در بند خدا، من این
 از بند مصطفی دانم و حق دانم
 که چنانچه در تو میجویم و هم بدست
 حق مصطفی این توانا که بگوید
 حق از بند مصطفی دانم و حق دانم
 مصطفی که در بند خداست و هر که
 با خدا باغ و قامت و اما که کرد
 کاف و نون بود و هر که از نون
 آسمان از دست حق بعد سال شش
 گفته و او چنان را و او را که او
 و حق بر حق و حق مصطفی
 و حق بخداست و حق مصطفی
 بنده خاقانی و حق مصطفی و هر که
 جن جباران و هر که از دست حق
 آسمان و از جلال و هر که از حق
 که سلطان و حق مصطفی و هر که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دفعه اوله کلامی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم اجمعين

فصل اول در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

[illegible]

این کتاب در سال ۱۰۲۵ هجری قمری در شهر تبریز
در روز پنجشنبه ۱۴ ذیحجه ماه ربیع الثانی
توسط منشی کرامت الله بن محمد باقر
کاتب و خطاط این کتاب

[illegible][illegible]

مجلس اول
مجلس دوم
مجلس سوم
مجلس چهارم
مجلس پنجم
مجلس ششم
مجلس هفتم
مجلس هشتم
مجلس نهم
مجلس دهم
مجلس یازدهم
مجلس پانزدهم
مجلس شانزدهم
مجلس هجدهم
مجلس بیستم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

آوردی که از جهان خوارم	چند از یک است بخت
کسی آن داده ز دست باری	و استاده که یک بخت
در دستان روزگار	رو به شب لوح آرد بخت
چرخ طغیانی درین دستان	که در اسوده و قمار بخت
بون کس آیت و خاویوش	کاش که او را بختی است
خاطرم که عهد نامرد است	زاده تا مرد بکلمه طاعت
ناشناس که خاطرم ز نصرت	کله شمر با نه از غفلت
سایه من خبر نه ارد از کنگ	آه من حسرت نه که در دست
چشم در یاد دید و زهره که	کوشش مای نشود که در دست
خوارم حساب العسر	چون بخواهد حساب است
نادان خرقه ز بام دماغ	فلو در دست و آند بخت
سبب است دین است ز بخت	صیقل تیغ کوه خور بخت
کلمه ز طلب که طالب در	تجوه ز دست ربی بخت
عاقبت خود که خراجت بر تو	سر کون هم که بخت بخت
روی عقل از هوای زهره را	آلوده هم جود بخت
از شاد بختی در کنگ عسر	هم غفلت از بخت بخت
غم هم از حالت در عالم	خی بخت که بخت بخت
چون شمر دست قوی در عالم	طوبی است از بخت بخت
تو یک بخت بخت عوار و زن	غصه طبع و حشر بخت

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

فان چشمم هم که کل حسرت	ز یک غمت و خوار بخت
عشقم ز دل داده و ز خون دلم	خون ما ز غمت و خوار بخت
آتش که دل شمر نه ای	طوبی است از بخت بخت
جسج ناله کون و یار کج	در کس است طبع جان بخت
بیهوش طون شب و روز	او کاشش میان بخت
شب که بختی بختی کج	کاروان حیات بخت
یک ز کان بخت بخت	عادت کاروان که بخت
خوارم بخت بخت	کشت در و تکی از بخت
بان بختی بختی	بختی بختی بخت
جه بختی بختی	دست بختی بخت
کوه آینه بخت بخت	آه زده بخت بخت
بختی بختی بخت	آه زده بخت بخت
از دیک بخت بخت	تاکر بخت بخت
یک بخت بخت بخت	کله زده بخت بخت
بقای رسیده ام که	خار و خسل بخت بخت
کس بخت بخت بخت	انز بختی بخت بخت
بختی بخت بخت	خون بختی بخت بخت
ایا بخت بخت بخت	آه زده بخت بخت
جانی بخت بخت بخت	فضل بخت بخت بخت

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

عاقبت رانسان غنی یالم
بی پریم مرغ وادکر دجلان
بنت شب کنز و نیکو بزم
صد ساد و خزان غنی یالم

سید فیضی از کتب
از بخش جوان گویند که در
چون دست گمشده بر آفتاب
افغان
آهون سرگردان
و من و زبون نامش
با باده مستمندان
چون باد فتنه خیزان
غافلیم از هر امر ارادت
صدای زنجیر است

درست گفتی و در جواب
که کسی که در این کتاب
نمودار شریعت است
در این کتاب

دل گشته را می جویم
 بخت کار کامیاب من
 خیمه دوز دکان خیمه
 عوارض افکند می بخاک من
 کیم آب استند من
 دولت اندر هر بی خیم
 زمین کارمایند کیم
 بهر قدر دکان خاتم خویش
 خوان جان ساختن خیم
 لرزه حرص می خیم
 خویش خوا گشته ام
 چون نترسم که دشمن من
 پس مشغول است کار
 یک جهان دی می خیم
 دشمن است کمن کار
 سم دشمن درون کر خیم
 مدد داران آستنی
 همه دشمن و اگر خیم
 از خانه نه خیم
 سالها متشناس می یابم
 به خوشی سالان می یابم
 کارها را هر می یابم
 راه را آسان می یابم
 کیم صلح خان می یابم
 هر دو در یک مکان می
 حاصل از این می یابم
 بخت را ویکان می یابم
 بسزا اسیران می یابم
 ابرو را سپاس می یابم
 چون جان کران می یابم
 هیچ تنوید جان می یابم
 سم دی ابرو می یابم
 مردی در میان می یابم
 دوستی هر میان می یابم
 یاری از دوستان می یابم
 تازه چون یستان می
 معصا اشبان می یابم
 درختان جهان می یابم

المطلع الثالث
عقد سليم سليم

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دوستدارم که در پیشگاه
شسته جان و صدق و
کاره دار از شکم چنگ
حکمت حق و زهر سبب
دور پیش و غرض پاک
این نه دران چون سبب
چرخ چون چرخ زمانه
چرخ دایره نفس از دور
خاک را به شمع از رخ سحر
زاد تو را به سحر
صفت دریا که در پیش
تو را از آوازه جان پاک
چون برین چون یک لای
بهر است ازین لای یکی
چون یکی نه و خامه و
خان یکی نه و خامه و
سبب با که بر سر سبب
بست در خاک بر سر کرم
شود و خاک را که هم لای است
جان چنان از بی جانان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کتابخانه عمومی
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

من رستم کن که اندر کین شب
خوشتر و ده نخست افروسیب
تا کانی از خوش سوده شایان
کتاب و نوار خنجر از کین شب
بر چرخ و کس معانی شایان
زلف حق بتاب ز صفت بیاب
ای ملک معبرین را تا کانی خلد
در کین که زلفت من برین شایان
دخست او برین که کین جان شایان
و بقیه غیب درین برین شایان

من رستم کن که اندر کین شب
خوشتر و ده نخست افروسیب
تا کانی از خوش سوده شایان
کتاب و نوار خنجر از کین شب
بر چرخ و کس معانی شایان
زلف حق بتاب ز صفت بیاب
ای ملک معبرین را تا کانی خلد
در کین که زلفت من برین شایان
دخست او برین که کین جان شایان
و بقیه غیب درین برین شایان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کینه عیبی که درین افروسیب
خود را حای است خوانده و فایده
بر قلعه و کوه دیاخت کشیده
چون شمع صبحی چون کین شب
جمع در تفریق عالم و لی صفت
من بوده و از کیم از غیب شایان
تا زده زشتی ز صفت و مازده
فرمان می خوانده و فایده
خود را حای است خوانده و فایده
بر قلعه و کوه دیاخت کشیده
چون شمع صبحی چون کین شب
جمع در تفریق عالم و لی صفت
من بوده و از کیم از غیب شایان
تا زده زشتی ز صفت و مازده

کینه عیبی که درین افروسیب
خود را حای است خوانده و فایده
بر قلعه و کوه دیاخت کشیده
چون شمع صبحی چون کین شب
جمع در تفریق عالم و لی صفت
من بوده و از کیم از غیب شایان
تا زده زشتی ز صفت و مازده
فرمان می خوانده و فایده
خود را حای است خوانده و فایده
بر قلعه و کوه دیاخت کشیده
چون شمع صبحی چون کین شب
جمع در تفریق عالم و لی صفت
من بوده و از کیم از غیب شایان
تا زده زشتی ز صفت و مازده

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سعدی غلام
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring some red ink used for emphasis or headings.

در آن فصلان و این که در آن فصلان
که در آن فصلان و این که در آن فصلان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در دست روزگار حکایت است
از خط و کار حکایت است
چو بگریز است و علی مسلم تابد

بختان دیده را که نشان در پیش
هم مشاطه می هم را که نشان در پیش
هر عشق آید بهی باده می که نشان در پیش
این نوازی که با آن نوازی که نشان در پیش
دیده ام غلبت سرای دوست را
نشان از هر که خاص بود آن که نشان در پیش
از ملک طبیعت قوت از روی که نشان در پیش
نقل خاص و در دام نوازی که نشان در پیش
تا خط بغداد و سحر و سحر که نشان در پیش
در شان را بهر سحر که نشان در پیش
دوست خیزد بهر سحر که نشان در پیش
بسیار گفتار و داری که نشان در پیش
بهر مردان از نشان که نشان در پیش
بر مردان در پیش که نشان در پیش
از هر که که نشان که نشان در پیش
آب و آتش که نشان که نشان در پیش
چو میل و جلا که نشان که نشان در پیش
دل که نشان که نشان که نشان در پیش
دقت از آن که نشان که نشان در پیش
بست باغ خلد که نشان که نشان در پیش

کاش که نشان که نشان که نشان در پیش
کاش که نشان که نشان که نشان در پیش
کاش که نشان که نشان که نشان در پیش
کاش که نشان که نشان که نشان در پیش

در دست روزگار حکایت است
از خط و کار حکایت است
چو بگریز است و علی مسلم تابد

بختان دیده را که نشان در پیش
هم مشاطه می هم را که نشان در پیش
هر عشق آید بهی باده می که نشان در پیش
این نوازی که با آن نوازی که نشان در پیش
دیده ام غلبت سرای دوست را
نشان از هر که خاص بود آن که نشان در پیش
از ملک طبیعت قوت از روی که نشان در پیش
نقل خاص و در دام نوازی که نشان در پیش
تا خط بغداد و سحر و سحر که نشان در پیش
در شان را بهر سحر که نشان در پیش
دوست خیزد بهر سحر که نشان در پیش
بسیار گفتار و داری که نشان در پیش
بهر مردان از نشان که نشان در پیش
بر مردان در پیش که نشان در پیش
از هر که که نشان که نشان در پیش
آب و آتش که نشان که نشان در پیش
چو میل و جلا که نشان که نشان در پیش
دل که نشان که نشان که نشان در پیش
دقت از آن که نشان که نشان در پیش
بست باغ خلد که نشان که نشان در پیش

کاش که نشان که نشان که نشان در پیش
کاش که نشان که نشان که نشان در پیش
کاش که نشان که نشان که نشان در پیش
کاش که نشان که نشان که نشان در پیش

[illegible]

چو آب عجب ناله در مشی از بس
 زان صفت دراز خیزد چو در
 خود که می گران جز از روی غرض
 بشمارد و عدد شده در و این
 چو زلف آن کعبه سیاه را که

عبدیست قندهار خلل معبرش
آدمی و خیزه که بد شمشیرش
پیشتره بچرخ سلسل جزا و زکا
نامم کج کجانی شب عبدنی زار
چو چنت ماه تم زان و دونه
چون ماه چهارده رسیدم بوی
کمالش هر چه رسد همه فیه و را
دو شتم در آمد از در غم غایتش
عبدیست پیش خود و عبدیست
باستاد در درگاه سزای و
برده عشق در غم عبدی بجا رسد
لوگو عبد آن کند زغم کافران

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ولم يصب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible][illegible]

ایک ماہ گرفتار است مگر
 دیندار ملک الحی است جو
 نوادار است نفس و آتش متعلق
 پشیمان که غفلت ایام است

لعل جو غفلت و صد راغز است
 زباش بر لبش چار و شبش
 خربانه آتش ملک و آتش
 ایام غفلت جز در آتش است

خالد دین

[illegible]

کوهان کاه داشت جو گشت کرد و گشت
 از سنگان جو سبب گذر و منتقل
 از یک کوه آه جای پست است
 بکشت صفت جرج کوهان شود و جرج
 جرج لیل فاطمه داشت و جرج
 سر مستی بخت و جرج
 یا میریاد بای و دمس بای
 اربای سر سرد سوزی خرقان داشت
 تا پیش پای دلوای ملک شوی
 خاک مانا کوه تر جرج زن قاصد
 آورده بر خلیل انیس یک را
 استاد سعد دایم و جرج در پست
 کتی از انبیا و نام حسد کرد و پست
 قدرت هم گشته و زده جهان
 از هم برانیده یعوب زانک
 بر خاک پست و رس نیک است
 وان کوه جرج و من کمال نازده
 خاتونی از عجب و میشان فلام
 خاتون کلمات من کشته است

[illegible][illegible]

اندر حرم کعبه حرام است رسم صید
صیاد و است گوشت و صیاد این از کربلا

والى ايضا

من حیدر بگو که چنانست منکرش
صد بار خرم از دوزخ ننگ
دلفش بجا که از دوزخ مار
فدست سحر و سیاهی طراز دارد
خا خا نیست همه آن سده از دوزخ
خبر نمی گنج سبزه است دوزخ
خا خا زستان بگو که در نفس دارد
بی درمی بود به سحر کی که دارد
نی که با دوزخش نشی می گنج
خل سبزه او خراج سده است انگ
کوبی برای بوس فلان چه پیش
خا خا بگو که رسیده ای دوزخ
روی خا خا غیب از دوزخ دارد
آب آّب بجا که در دوزخ است
این زان که سبزه دل طراز دارد
خا خا زان که دوزخ است دوزخ

فقیست زلف و لوله کبیرت در پیش
 ماهی بحال زلف کیم حلقه در پیش
 خوانند و نشان محمد و مرتضی
 بر دست ناست چرخ مهر بر پیش
 کرم به من من کرمش این خوش
 کیم مهرست جیب خانه خورش
 هم آید به آید کبیرت روی گلشن
 اینک به من به آید خورشید خورش
 کیم شرف سخاوت زنده به پیش

فانی کجا نویشت نشانی کجاست
 عکس سیاه او چرا ناسودست
 شکسته فغان و کبیر را از آن
 کوی بازی بوس خفا من به پیش
 خانه تان کبیر رسیدی و او را پیش
 دیدی به عجب حق و شب از تو زده
 با آید به آید کبیر و چه دوست
 این زال هر سپید به دل از آن
 و خمر زده ز دست و جیب بودگی

کجاست عکس سیاه او چرا ناسودست
 شکسته فغان و کبیر را از آن
 کوی بازی بوس خفا من به پیش
 خانه تان کبیر رسیدی و او را پیش
 دیدی به عجب حق و شب از تو زده
 با آید به آید کبیر و چه دوست
 این زال هر سپید به دل از آن
 و خمر زده ز دست و جیب بودگی

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note.

منه و من الله و اليه المرجع

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این کتاب در سال ۱۲۸۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۰

گشته بر او صبح باد خوشی کن
 کنش ای صبح ای سکه کارم بر
 من کلمه کتاب گوید آب کار
 من به ای در بر شست و در شام
 صفت دوم بر لب و دهان و در
 مرغ تو خاست ای مرغ خیالی
 شاه علی ای خورشید است نشانی

خجسته و نهفت صبح بخور بر داشت
 زو مرا این گنج سنگین و در داشت
 صبح خزان برید آب نونا کباب
 داشت کنش صبح خجسته کنش
 کاف آفتاب صبح هم و ماه تاب
 مظهر فانی شاه سلیمان کباب
 زو در آفتاب صبح هم و ماه تاب

هیچ دمان دوست خرم ندم از شربت
 از دمن من نعلک فیکان کند خرم
 بیک جهان از چون چرخان از شربت
 علم من هیچ را گشتی را بسته
 گشت خوبن خوش سنگ نشان از شربت
 و در است هیچ با دلم از درد از کمال
 آید به دیدن از لاله آب من
 گشت امید من منشن خافان
 زاده خاطر با ز کمال شربت از شربت
 خاطر خرم و در است ببر و عقل

کرد با از زخم صعلک از شربت
 هم جو ستار هیچ از کاف از شربت
 با فز بران صعد و فی فصل شربت
 از دمن خاله من خوش خوش شربت
 شربت خرم من بهر دانه از شربت
 عشق ملاده کو خوش شربت از شربت
 صفت خاک کمال هیچ کرد از شربت
 حضرت خاقان خوش شربت از شربت
 کرد و در بر طرشت خایه زین خرم
 با فز خرم دم از دمن از شربت

و اما در این باب که از کتب معتبره است
در این باب که از کتب معتبره است
در این باب که از کتب معتبره است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

خبر انجمنه صبح سپهرین مرغان
شاه و امین از آن کز آن قبیله

کتابخانه و اسناد پیش از کتاب
کافه شایسته مع قمار معری

در این دودل شده ز دلی که من نیست
 به سبب مستی زاده و ما به پرتو
 باو بهاری نشاند عزیز و بی نصیب
 تا که هوای هیچ کوزه نماند و دور
 با قیوس نشاید از غم پیش قدم
 از کینه خفا بر جیب کافور
 گشته زین دگر نماند غم
 فروغ مرشد بر سر کوه کاکش
 بای ملک به شیرین و در دست
 صبح طریق دوست در دشت
 شرف این راست صبح صبا
 شد صبح و صبح صبا
 زهره و شکوفه چون بکر صبح
 گوید صبح صبح صبح
 از دل عالم بر سر صبح

کرد بر آینه کج باغی کج
 صبح هم از پیش رویت بگذرد
 تا حدت آتین که با می نشسته
 بر سر من دل نشسته که در حساب
 را در مثال هیچ ساخت طبعی جاب
 ساختن کوی کج را در نور تاب
 که شمشاد کند هیچ از تاب
 بر چرخ شریف و کجاست تیر
 شب روی بر سرم است تاب
 روضه افروز از نور زبانی حساب
 خانه من است کج که بی حساب
 سر دل عالم است چه کج در حساب
 تا کج است را به حسرت از حساب
 تا صبحی از دست نشسته از حساب
 از کوی من خواب افتد از حساب

[illegible]

فان كان الميراث من غير هذه الاشياء فانه يوزع على الورثة

باز از نام و در هر حال که باشد
از این که در هر حال که باشد
از این که در هر حال که باشد
از این که در هر حال که باشد

کینه بیکه ای نیست و نه نوبی و
در صفت سر و پای است و نه نوبی و
در صفت طاعت است و نه نوبی و
در صفت مالک است و نه نوبی و
در صفت مالک است و نه نوبی و
در صفت مالک است و نه نوبی و
در صفت مالک است و نه نوبی و
در صفت مالک است و نه نوبی و

تا که زمان از بی از طاعت است و نه نوبی و
خانه از طاعت است و نه نوبی و
بر سر و پای است و نه نوبی و
ما به طاعت است و نه نوبی و
بر دل من نشان نموده و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و
بر دل من نشان نموده و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و

از تو می بینم و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و

از تو می بینم و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و

بیش که در هر حال که باشد
در صفت طاعت است و نه نوبی و
در صفت طاعت است و نه نوبی و
در صفت طاعت است و نه نوبی و
در صفت طاعت است و نه نوبی و
در صفت طاعت است و نه نوبی و
در صفت طاعت است و نه نوبی و
در صفت طاعت است و نه نوبی و

خاک دام و نه نوبی و
خانه از طاعت است و نه نوبی و
بر سر و پای است و نه نوبی و
ما به طاعت است و نه نوبی و
بر دل من نشان نموده و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و
بر دل من نشان نموده و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و

از تو می بینم و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و
از تو می بینم و نه نوبی و

هر کس که در زمین باشد شکست بخورد
 بکلی نماند بر پیشانی او زمین که گشت
 زان وقت که در پیشانی او زمین گشت
 یعنی که در پیشانی او زمین گشت
 یک بند چون میان پای که در پیشانی
 و این دو ضلع می بود و روشن
 و ملک به پیشانی که در پیشانی
 کوئی ضلعش بود از این زمان دیده
 تا رست قریب بود از نصف قریب
 ماناک زمین به دید است اما این
 شایخ از این که این قریب دیده
 جیب که گشت که کوئی آنکه گشت
 قریب از این که این قریب
 آن قریب از این که این قریب
 قریب از این که این قریب
 ماناک با این زمان و این قریب
 شکست است قریب از این قریب
 با این که این قریب از این قریب
 چون از این قریب از این قریب

ای دور زای خرم دیده که دیده
 دیده که دیده از این دیده
 من تکرار و تکرار من عازم چو
 گشت که در پیشانی او زمین گشت
 آن بسته دیده با این که این قریب
 که این که گشت سر از این قریب
 ای ای که این عالم دیدی که این قریب
 سم دیده که که از این قریب
 ای ای که این قریب از این قریب
 یادم که دیدی که این قریب
 شوم روز قریب از این قریب
 اسان که که در پیشانی او زمین گشت
 شهری که گشت و این قریب
 با این که این قریب از این قریب
 بخار از این قریب از این قریب
 تا این که این قریب از این قریب
 ای ای که این قریب از این قریب
 در این که این قریب از این قریب

کرده با عقادی در برهمنش
 در برهمنش ده مینات بود و آن
 با ناک برج کمری است آسمان دنیا
 ده اقامت برهمنش ملک خدا و
 در ایداد صهارش فاست برهمنش
 انصاف ده که در برهمنش ایداد است
 اکرش کانه ده در برهمنش ایداد
 آن قید مکارم و آن قید معالی
 در قید مبدی با خلد عید عیسی
 ذات الهی در قید غیر الهی
 و خلش فراخ خزان خلش فراخ
 گویند بر عرش ملک است تا
 عاقبت است که را خوانند تا
 حرم تمام انداد در حال اقامت
 شریک شکل اقامت با صد هزار
 جان حق در آن اقامت نشینند

در برهمنش
 ده اقامت
 در برهمنش
 ده اقامت

در برهمنش
 ده اقامت
 در برهمنش
 ده اقامت

حسن حرم تیدی در برهمنش
 حسن حرم تیدی در برهمنش

برهمن بیاید برهمن بیاید
 کار برهمن کوه در برهمن
 هم گشت برهمن در برهمن
 شمشیر برهمن در برهمن
 عین سلیمان در برهمن
 همچون درخت دقایق او
 درخت برهمن در برهمن
 جهت برهمن در برهمن
 آن جهت را که برهمن
 ایداد برهمن در برهمن
 آن جهت را که برهمن
 ایداد برهمن در برهمن
 آن جهت را که برهمن
 ایداد برهمن در برهمن

طوبی

پندر

ای عذیب جان طوبی
 ای عذیب جان طوبی

ای خجسته دایست از چشم سوزنی کم
 ای خجسته رخ تو در دایره رخسار
 نوشین نقره آن لب به مشک گلگون
 تو ای تو رخ جلیس خاک جود بزی
 پشت بر جود به هم خاک جود بزم
 کر باده کی بزم از کج سیر بیا
 ز آب آگاسا زان سان بی بزم
 خاقانی در از جان چون حلقه بر دود
 است از جود آب زده کی بر شکست
 تو شاه نیکوئی نام تو دلت نیکون
 از جبار و سفت کی سلطان غلام کند
 افر خدای خسر و گشت استم

محمدی صفت شفته است نهاده
 شاه فلک نیست خورشید غرض صیبه
 او در خشتان بخت بیکان
 چشمه سام صولت سام سپهر سلطنت
 خاقانیم نه والله خاقان نظم و نظم

شبه

شاه با بدولت تو صافست خاطر
 زین کجاست بکوه آستان جنت
 زین خانه ده شاهی از درگاه
 و اتم کوه ساد حق و اذک کی خاره
 در عیبت من آید جدا صحرای
 جان سخن دران کشته نشد مرغ
 پیش مقام همده صحنی بسیار عالی
 ای در زمین کت معاد کوه زمین
 عشق کی سال کت نمیشد انصاف

در کام صبح از تان شکست خدا
 صبح است گلگون تانده غنیمت در آن
 کجاست سبز آسمان دار و او در آن
 صبح آینه زین سلطنت و جود در آن
 شبگاه بزم سر سر زین شاهان
 مستان صبح آینه و غنیمت جود در آن
 در زمان کده هم خاقان و غنیمت جود
 نور آینه بی کی کی کرد و کجاست

از می فتح لغونه

صبح خیزان کاستین بر آسمان افشاندند
چون ز کار آب دیدند آب کاهن شفا
پیش از آن گرفتارند مرغ صبح آید بر

بای کویان دست محبت بر جهان افشاند
آب فی بر آتش دل سر زمان افشاند
بر سماع بلبلان عشق جان افشاند

4

بس بران بحر که از تریح حقل کرده اند
دفع سرمد از انیس کرده اند
نخل انیس حریقان را هم از تریح

چون بر سرش از چوین بر سرش از	چون بر سرش از چوین بر سرش از
باز بهین مشه خاند را بهین مشه	باز بهین مشه خاند را بهین مشه
رو بهین من که مشک فله نام	رو بهین من که مشک فله نام
شکوهان شکوهان کرده اند	شکوهان شکوهان کرده اند
کرده اند از زاده سر به سر	کرده اند از زاده سر به سر
چون درین چون هو که کوی شک	چون درین چون هو که کوی شک
یا که پای که در آخرت مذکور	یا که پای که در آخرت مذکور

کوی که عشق او یک نفر جان	کوی که عشق او یک نفر جان
بر امید که مشک از بهین	بر امید که مشک از بهین
آسمان بی بر سرین خاک	آسمان بی بر سرین خاک
کم بر من نام آه و دست	کم بر من نام آه و دست
سوزن جی میانش رسته	سوزن جی میانش رسته
عشق زان بر سرش خانی	عشق زان بر سرش خانی

تا غبار که بر سرش از	تا غبار که بر سرش از
شده بود و در لعل نغمه	شده بود و در لعل نغمه

کوه از الماس مشک در میان	کوه از الماس مشک در میان
بر سرش بر سرش بر سرش	بر سرش بر سرش بر سرش
کرده راه میل او تا سر	کرده راه میل او تا سر
عاجان طبع جان بر سرش	عاجان طبع جان بر سرش
خازان جگر در بر سرش	خازان جگر در بر سرش
ابر و باد آنگه شکوه	ابر و باد آنگه شکوه
طبع کا فوس که وقت	طبع کا فوس که وقت
از سم کا فوس که وقت	از سم کا فوس که وقت
جاده بر سرش بر سرش	جاده بر سرش بر سرش
کرده کا فوس که وقت	کرده کا فوس که وقت
قطره و حایان من که	قطره و حایان من که
کا بر سرش بر سرش	کا بر سرش بر سرش
شیر اطراف چشم	شیر اطراف چشم
کرده فوس که وقت	کرده فوس که وقت
صفت از سرش بر سرش	صفت از سرش بر سرش
کا فوس که وقت	کا فوس که وقت
صفت از سرش بر سرش	صفت از سرش بر سرش
کرده فوس که وقت	کرده فوس که وقت

خسرو مشرق جلال الدین خلیفه دوله
 پیشگاه دامت قریح از حدیث چنان
 بهند وی میرا غرض دل آن او صند
 آستان بهستان او که برین و گزین
 بهر ۱۱۰ آتش که شیرین است که گزین
 فی راقش سوز و آستان دینا و دل
 زهر قند و بخت به بر دوزخ و آستان
 سبک خون که بهرست بر آستان
 عالمی که بر همش در بهار نیستند
 تا زبان شکست فخرش بر شیران
 خامکان هم از خصل کین خستند
 در زمین جا و فخر هفت تراست شکست
 ازین تخم چین گشتو بهستان او
 از بی پر و از مرغی دولت او میراد
 و ز بی او و ز مشن هم جلالش
 که گندی از قبیله خلق سکا و نام
 نیکان شکست از هم شیران که گزین
 ز آتش تیش که خاکش شود و دیو
 ابرها از قی و بارها ز چکان که گزین

تاج که است فعل سبک آن کین
 از چنیل اسیر و اسیرت آن کین
 دست به دوش زنی تو خفاست
 که بعد موی است را که خفاست
 نمک اندک کینا را میوه میست
 روشتا که بعدش از سر و آستان
 تا به در دولت او گشت برین
 عاقلان دیدند که غیر از آن
 آسمان که به بر آستان که گزین
 ماه تابان کوری پروا نکار
 بر جند تا ناکه با صیقل شد از زین
 پیش پیش که تشریف زد و اما نه
 چنان ترسند ز اهل ملک که گزین
 تا ز تیش کامل و ملقا و ازین
 منکر کردن طبع او و حق بر آستان
 آتش و بار خیم دید که که گزین
 از دو سندان از دندان ز کین
 وی عیالی بر پشت و کین
 تا خاک کینا در کین برین

تا قمر را مار کج با بهشت می کرده اند کوک در بخت باز دردی که در کمر بج و شمشاد دست را درش که صوفی بر لعاب کا کوهی دیده است آهوی تر جان بودست غمت آن صحرای قلم کوئی آن دم که از جویب مشرق تو چو ز تارکی بیخوار شدت زشت اند این قمر تارک که بر پیشگاه اسکندر چار سوختی حشر خداوند است این در خورشید دستانی نیست در دست جهان به زین تا شبیه کوه کوهی که از کوی زمین صو لایان کوهی شده با از دل و پشته لا زحل و زمتری قمر می و دمنش	از دهن مار کج شایگان افشاده دست افکش که تو قیام ازین بر جهان صد لایزال شمشاد آن لعاب از در دمار که زبان افشاده کاب من از تارک آن تر جان افشاده میخیزد مهر زحل بر زین خال افشاده اهل بابل و هوشن ترل که از افشاده چشمه حیات اتم از لفظ و بیان افشاده از ده کلک نبات طبع و بیان افشاده راستان جان و سر کن و استان که در کرده زین صو لایان افشاده که افشاد رختن قیصر جاودان افشاده سعد و خنای کان دو علی در افشاده
صبح خیزان کرد و عالم خلقی رسیده با لفت هم خانه و آواز گای مرغ رم چو از ساقی منصف می خورند تا دهن و زده داران داشت و راف	جلای یار عید از خلد چو شتر رسیده با خن را آب لعل و کشتی رسیده بر خیل خورده و کشتی رسیده سایه بر در آن غم را نهر رسیده

خون لب

خون لب خورشید مو افشاده افشاده از لب کاه سبک اندازد جام در هم صبح و عید که بر سبک اندازد غم سرخ جانی خون در دست و کمر کت در آن سینه صفت زین و طوطی بست غنیل جان طایان را که باغ لعل چو در قلع آه قتل ای طبل خیس آن می میدان ز زمین بن که پنداری از مشام که وزین شده آن که کوسه هم مرا چو لعل می هم قیصر را چون ماه و چون طلقه ابرو شمشاد مهر و چون در خورشید مسافت بند قندیل صحرای تو با قراب فوج دو شمع چون من ماه تو دیدم بروی	مهر شک آلوده که حاضر طعنه رسیده عده داران در آن لایحه رسیده روزنه جاوید را روی خنده رسیده لطفه از صبح و دست ابو از خنده رسیده که طوطی در آن طوطی و جگر رسیده غنیل صحرای را بر آب رسیده تا ز کمر قوی که در خان طلقه رسیده آتش نوبی و کاه و سامی رسیده چون مرا چو لعل و حلقه رسیده آتش منقار که ز آگه رسیده موی ابرو چشم چون عود و شمشاد رسیده ماه و اصلح دروشت و طلقه رسیده با مثال طوطی لب شمشاد رسیده از زبان خاطر این لطفه رسیده
طره منشان که از حالت عید جان رسیده ماه نویدی لب این کسسته جان رسیده چشم با لایت با لایت ز نایم رسیده چون مکر حلقه که چشمش از شرم رسیده	طره منشان که از حالت عید جان رسیده لب نه را از لب کاه با کمر رسیده ز آنکه صده نور مر از آن که صده رسیده چون که کاه نو بازم کسسه رسیده

زان لب چون آتش ز تندی کین بکوش
 من فی ظلم و ادر طبعی است
 سرگشت حال قانی بدین سزاوار
 سوخته خود دست دل بستان نمودند
 نصره الاسلام کینی بملوان کاحرام
 ظلم حق و زنده نفس الدین اتانکه ظلال
 عشت برق از دوزان ارسلان بکوی
 فلک بجای کفرش عشت خوف نام است
 دست و زان سست است این بر کز او
 کس یک جانش ز کتی فی غایه کرم
 عشت اتانیک چون ویدون عشت کال
 آسب کز کاد سارش باد که را عشت
 عشت اتانیک مصطفی نایب اسکندر
 مصطفی کرمشست سراسر اندر بی
 کوی شان در قبال قابل زمانه
 پیش با جمعی که ظلمت خانه الحاد است
 عشت اتانیک سالی کین خفت فرشته
 عشت ابانیک بمن تاسا کین خفت کال
 خشمکون دیونلم از خاک در کفر است

کشتی

کشتی سلو قیان بر دی دل استاد
 پیش مسفت بار کاش تا بدو رست
 کینه کشت صحن بار کاش کز زفت
 یکتا این کینه و روان را که تر عایشه
 زو ظلم تو زو ظلم سوزشای بود
 کازم کز پیش از او پیش از اسلام
 از بس عهد کومرث کبان تا عیشه
 که ز تابانی زیاد کسیر به اینخته
 شیر خواران کلمه و شر مره ان بایان
 بر یار این کور که کانه صد دان
 با کلاه تا زبانش ساخته ایوان دوم
 حسان در زخم خورده سر کون چون کلان
 دوز تحطیم سکش را در و حین عهد
 کرمطین بر جم شنبک یا تره یک
 میرا را از بد روح الامین و زلف
 آن کوم که دم شنبک و از آفتاب
 هوشه وصل کادل رستم تا خنجر آ
 کزنی بر خری در بایگاه خورشید
 مرکبان شاه با چون خود ز هر دست دم

تا صواعق با دوطافش ز خنجر ساخته
 کز شبتان سیلانی منتظر ساخته
 با شر و صنوان را که تر خانه ای ساخته
 چون کور خانه را که درش کاد ساخته
 تا ظلم کلاه این میدان اغیر ساخته
 زین خط کوه ساست قسید و فرشته
 کارد اران فلک سلیمان شکر ساخته
 که ز خورانی زبید از کفر عر ساخته
 طهر ما دوشه را کک غیر ساخته
 بلک خاک پای کعبه عر جان غیر ساخته
 این یکی صاحب فرزان را شاه ساخته
 تابانش کوا ابران منتظر ساخته
 ستاده جبر اختیار دیم و ک ساخته
 از بر من و دم شنبک و لا ساخته
 بر بزو بر جم زبش منتظر ساخته
 بر جم طایف شای خک و اسر ساخته
 کز از افتر و شش عشت خان ساخته
 خشمکون جان رستم را کله ساخته
 کوی از هر جود و جوی از هر ساخته

ساخت این همت کش در زمانیکه
 باز دیدی کین سرلو جان بر اصل کفر
 چون ده لنگ بر دم افتاده چون کبریا
 توک بجانا چه در غنا نه هیچی سید
 در میان شمش آت و کین سلامت بخند
 سز خصل ای زده عجب آتش کز خصل
 چون حامی شمع بود اله کبکشاویل
 از دل ز سارشان خورده خندان کز
 بر جان فحی کاین بر ملک پش کرد
 دشمنان شمره خورده اگر چه بر خور
 بخت کم کرده جان باری دکان خور
 نو خور و ای دشمنان نکو چون کبریا
 ای مردان عرشت ج طغان عجم
 ناخنی که از خنجر کم نکردی فضل از کم
 تا درت بستم به یک جای غریم ش
 که دلی زمره بیستان خوانده که دل کست
 شرم قابلیت نامی سعد اگر کز آنگ
 چون کت و خلعت بنامی است خارا کت
 نمت و خلعت و برادر خواندت ای خاتم

عدل

عدل در ز اخبر و ایه نهفت بود
 کز جهان عدل و بر کورامیها
 عید باقی است از کز ساعده روزگار
 کاین سر را از اقبال این دخت

من زنده طایفه در حق کائنات
 بر لب جام و مده کس با چنگلیم
 و زنده ان ساجده سوختند
 پیش آتش زنده و کس کس
 بشنید که کاس کس صبح زنده
 کوهی کس کس زنده خندان
 نایب کس کس تو کس کس
 تو بر چرخ کس کس جنت عالم
 قبله خانه کس کس نشانی
 جام صدف کس کس کوهری ز کس
 خون رزان کس کس کس
 کز جزد در خلعت ز کس
 بشنید کس کس کس
 تا حیرت کس کس کس
 خسرو کس کس کس

قبله را مریه و اردخت ما ششم
 نیز درون برده سازد بهر انگ
 قول یک کس کس کس
 دیو دلی کس کس کس
 از یضایب زنده کس کس
 روح کس کس کس
 جان خانه کس کس کس
 حاکم ز کس کس کس
 سرخه کس کس کس
 ماهی ز کس کس کس
 صیقل کس کس کس
 تا خط بعد از کس کس
 کوه کس کس کس
 ران کس کس کس
 خسرو کس کس کس

ای لب ز لعل تو نهاده ای لبم	مهره تو دلم فانی تو جانم
در خشنی دلم به جلا نه گنجی	در لعلی من تو جگر جانم
مریم آینه لبست لعل تو زینش	تا بعد اینی شود جیبی تو منم
ای دو لب نیست عجب شکرت	هر چه ز جانم پیش آیت بر منم
خاک تو ام سار آساید زین برده	نار نام و جوش ما و نام از منم
خود زیادت بود که بخت و کما	عسر زمان کرده از تو دلم
در طلبت کاین جام شد از دست	چون سبک بار نه در دلم
صورت من شین و قاف در زین	نقش الدلایم دلم در دل بی نام
خون چو جانی تو بخت بر لعل من	قصه توان خون و بازه از منم
ماهی خون با دیت شاه دهد از من	عاقبت دور ماه شاه دلی الم
این صواعق منان بر جگر من	روح پاک سپاه تو که کسب منم
کره شعله من جگر منان دلم	چین من جرات در خطا منم
تا بیا آن عید را فعل بر آتش من	کز حد بل سید عید و تو منم
کره رخ آفتاب زرد تو از منان	بر هک از ما تو سوره سیم منم
بره سیم ماه کوی زرد از منان	بره دران کوی زده جیبی منم
جرج کوه آینه کاین منان	فصله ناز منده ماه ز منم
کنتی تو آینه منان تو منان	ازین ناز من دید بر منان
آب تو من شین من شین من	از لب تو من سوره در منم

خلق دو قول

خلق دو قولی است نه بر لب من	بر ده کوی خلق ماه تو آینه منم
کنتی شین من شین من	عجب سخن که آینه منان منم
صبا ز شاه ماه دین من	سبک جگر منان منم
ازین کوشش منان از منم	خلع کوشی تو بر دشت منم
خسره منی منیت منی	آدم منی میان منی
منی اجل کش آدم منان من	منی دینا شکاف من منم
ادل سلو منان جگر منی	شاه من غیر العباد ساید منم
ریش تو انش زون از منی	شش جالش زون از منی
آتش من منان تو منی	باد منیش تو قات من منم
چرخ تو به راه خاک من منی	زاده تو راه من با کس منم
من من منان در من منی	کره دشت من در من منم
ای بر من کاه فعل صانع من	وای بر من کاه علم من منم
شرح من و ران تو منم	ظفر منان تو بر من منم
دور منان فعل من منم	دور منان فعل من منم
در دلم از دشت من منم	در عرب از دشت من منم
تا ج تو من من من من	دا تو من دشت من منم
بدر من من من من	ریش تو دشت من من منم
حک بود باغ من من من	شاه بود دشت من من منم
عطر من آفتاب من من	سند من آفتاب من من منم

دیر

هرست مطلق جوهر صمدی و نورانی
 از جنس از ماد و مخلوق و غیره
 ملک عراق آنست در کتب اقصی
 عین بود که عرش خازن را بهرین
 است و ترس نکرده و خدا در السلام
 در همه ملک ملک تا آنکه شکست
 چو کین و راز نیست نکرده و فو
 حاصل شش روز کون تو بی غیبت
 نایب زبان حق که تو بی غیبت
 خضر تو حق و سازه و باقی بود
 پیش یک سحرست از تو نیست
 که خضر و ترک دوم را هم تمام تو
 از تو شمشیر در ستمندان بر تو
 ملک و سنان سینه باستانی از تو
 کاوه که از دهن بر سه شکست
 که حکمت که بر آب است علم
 که زنی نکرده و خرم خسران کن
 از کعبه جیش خان خاک نه جیش
 در که میران تو در شکستی نکرده

کردن بود بل زکات را خلیل
 کرد جو شکست سیاه خاک که در رخ
 شهبان را چه هر که بر خاک کاوه
 حق تو حکیم نظم نزد یکین است
 طرف رکابت خاک که این با حق
 ای سرور زکات کینه با حق
 چرخ تو خورشید و تیره تو من و فضل
 سهم تو خزان کند نظیر شربال
 عزم تو میرا ملک تو را فاسقام
 که زمین آغوشی هست نه رای تو
 تا جایی سده ماه شب عید با
 ملک جسم و طریق با دست تو زخم
 کشتی تو شب با لب تو حق
 زانو که است تمام با قرآن در مقام
 نوبه زکات کینه و میرا دست از تو
 رای تو خورشید اصل لیل و آتش
 بر تو ملک که برادر و کشت خاک

کردن شایسته

مرا صبح دم شاد جانم
 دم سحره از آن دارد و خند
 لب با بخت من دم صبح مانا
 مگر صبح بر اندکی فرخنده
 بخندد چو بسته درون پوست خاک
 خوابش را دم بند و هو را
 اگر بسته بسته خندان دیدی
 من صبح قبل می بود زده
 فلک را بجه از برکت ازرق
 فلک دایه سال خود دست بر
 سر سبزه چون مرصع است کوچه
 بش که زیست است سبزه
 به صبح آن غنچه زنده از تن
 بره از آن بی ده خاتون نش
 بشام زک جان مردان
 تو می خور صبحی را از فلک
 تو دوست دستان مهر و حال
 لکام فلک که تا بر دست
 اگر چه از فلک ریزی از می

و اگر بوی از جو خوشی

و اگر بوی از جو خوشی
 در آرزو فانی که در اوج ساف
 و کسب در ای ارکانی در آرد
 قطعه قوت کن به بختی نیست
 که کایت چون طغیانه دره دارن
 به این دست مایه کنی
 بشاه اشتان بین که کشته
 چو از منان در سال افش
 ز آهوی سبزه طبع کزین
 شوق تو ای صبح خیز بهار
 صبحی ز تانویی جام وی را
 چو آبستان بده تو نیست
 قد حای چون انگه او دلی
 همانا ز دوست فانی
 ز غم خوارت یاد ز شمش
 ز بس کاورد در چشم فانی
 مگر کن قدر از انگشت یک
 می خور از جام تا خط ازرق
 چو تو بپوش رخ جام می می

زین چون فلک مست در فلک

مکر و ز قفال او را ندخا به
 بجام صدف نوش نجوی کیکش
 بهین بزم عیدی جوایه ان قهر
 چراغی نو آمو در سجده کردن
 جوادی خاقانی را با برآرد
 قهر لب که دست و خم در خوی
 ده انگشت خنکی جو فساد بدل
 جو ده خان و زنده از ان که کیک
 رسن در کلو بر خطا جو توبین
 دیبا به زیبا تا یاد به چو کیک
 سینه خانه آهوسین تا بی
 مکر و راه را به پاد سلیمان
 خم میر و دست جو صحرای بهشت
 بهین دست گشت به پیش خرم
 بگردون در افتد صد ارفکن
 سر خرم و ان انبه آل سلجوق
 جهان زبور عید به به ده از نو
 رو و کعبه در جاده سبزه حیدری
 جو کعبه است بزم کتافانی آتجا

که طشت در از منقش دستان نماید
 زفت مای حسن زبان نماید
 که خنکش سینه نوش سلطان نماید
 یکی دو سینه نو سلطان نماید
 هر بر در شاه ایران نماید
 جبر و غم از لب زنده نماید
 که درک جو به از ترس از ان نماید
 ز آفرینش به جهان نماید
 جو طبعی رسن تاب کسلان نماید
 بلا سینه آنگو زبان نماید
 به روز و ده نگهبان نماید
 که با سپهر از ان نماید
 در و مرق امن جو ان نماید
 بکن سبزه شین به بران نماید
 مکر و کسبش به جهان نماید
 که سبیس ز آلال سلیمان نماید
 مکر غلبش به شروان نماید
 مکر بزم خاقان ایران نماید
 سبک تازی باری جوان نماید

شاه خزان زبان ز افق نماید
 بر آرد و جیب خاک در جیبی
 ز خورشید هم تا نه پستی نماید
 ز ناز و کفر طبع زنده نماید
 خاک طبع خنکی است کاذب نماید
 مکر خیمه سلطان انجام نماید
 جو ایش سبزه بلبلان نماید
 به همای سبزه نقاش زبان نماید
 به امانت مایه در نماید
 قراپشترا که که لغت نماید
 خزان از در خان جو نماید
 شیشه شاه اسام خاقان نماید
 سر آل بهرام که بزم نماید
 سگدر بهادی خنجر اجنادی نماید
 ملک بیعت بین شاه غازی نماید
 بهمانند مهدی خنجر کیش نماید
 خاک به در راه جو به نماید

که اکسیر زبانی آبان نماید
 ز سامی نفت میزان نماید
 به معنی که معلول میزان نماید
 که تا به چرخ مرده و کسان نماید
 ز خورشید تا به کسان نماید
 که به خنجران به سلطان نماید
 زمین سینه باز خندان نماید
 به ناز و غم به پستان نماید
 از ان صده و ده نقاش نماید
 بر ایشتر آثار نه ان نماید
 فشار در شاه کسان نماید
 که کز غلامش قدر عا نماید
 سه تیغ بهرام افغان نماید
 که خاک در شش کب جوان نماید
 که به مرث طبع و شاکان نماید
 روان سوز دجال طغیان نماید
 سکی طبع در کوشش فرمان نماید

قویش زها روت تا حدیسه
 زبانش زبان ستانقانی
 زیک نه دوج حدش جو مریم
 بجز زجهان مادرستک آسا
 بیاخن رسد خون دل کواکبا
 زیک مکن شیرین این صحت کیم
 در اید انشای در ده پیش را
 مزور برده خور کوشه خورش
 جنای گویند عده در اعجبی
 اگر خوشش زده من درو
 و اگر دنگ خوشش بدیده بایان
 و اگر باد خوشش برده بر جسم
 در استی ایران چه پیش بکند
 بتعلیم اقلیم کبری ملک را
 قشقرق صفتی کنی عهد ستانی
 اگر چه مسلمان شود بد سگالش
 جو بر خنک خلی جز آنکه بستان
 بلاکس اکلن استر بر گران
 ششی اگر بشون کنه تنه خور

کاشش زبایل زلسان نماید
 زجو دیش جهان ستان
 عظیم خست زان کبرستان نماید
 ازو جامل کایه زهدان نماید
 که بر تانش من و جهان نماید
 تصاویر این صفت ایدان نماید
 فلک طلق و مایه سندان نماید
 عس و را که چار عصیان نماید
 که سرسام شود این گوان نماید
 نیم کس در سیاهان نماید
 جو در یای سینه و ستان نماید
 زیاده مقامات و جوان نماید
 جزا هم در اقلیم ایران نماید
 ملک و طفل دیستان نماید
 علی و پسر در دوش آن نماید
 هم از ملک زاده ان شیطان نماید
 امر اخش شاه قتال نماید
 قاجار خست کوان نماید
 جو ماه از کواکب سبزان نماید

سپاسش فلک تن و در کمال
 شراری چه زامن نعل پیش
 زبیر کاس سها و خون کوا
 جو یکا نش از صحن کون آید
 لب کام خوش دل روی خما
 فلک کاه دل گریان کاه زهر
 تن طعنا پیش بیکان پیش
 بر کز سندان شکافش غری
 در اعجاز تن ملک بو المظفر
 جو روین تن استدیاست سرم
 ازان که کربانی شد اقیانوس
 مرابین که آثار او خار خشت
 بدیده سحر بارم از خاطر
 ازین سر خلت رسد خدی
 بخندم بنظم هر آمله کریم
 بلی نخل حسد ما مریم بخند
 ملک منقو الطیلب رادند
 باناوشاه جهان که خالش
 بر است قیاد در دست خورش

زحل غ در مرغ خشت ن نماید
 که خراش او دود و ششال نماید
 ابل سیاهی و جش جانی نماید
 برین صحن برده و غصان نماید
 سوزنک زرنج و قطلان نماید
 ازان خسته کس یک بیکان نماید
 جو قلبی حل کرده از ازان نماید
 که البرز خشم سندان نماید
 پیران سر عجز حیران نماید
 برو خست روزین در آستان نماید
 عرویس نظر در شستان نماید
 جو فتویه جان حسد زمان نماید
 کز و سمعنا کسر عان نماید
 و اگر غمره جان جهان نماید
 زبان ساحر و خامه نغان نماید
 بران نخل موین که طاقان نماید
 زرا از مطین که طاقان نماید
 سر رکیان تاج گوان نماید
 نه مری خیمه خسته بایان نماید

قوی چهار دستار و ابرو تنه	کر دامت شکست میان تلید
نعل بکتر عشق بای زد کسب	نامه زده بی زن آبستی زین
هر چمن چو دجی یا رسکته در دل	بر چمن مشایه پیشانی ساریان
غیر بصوای عشق ساز کاه آقا	بایست عشق آینه از زمان
کشتن ایم را باغ سلامت کو	کله قصاب را دهن صیغ غل
چو دل گرم را شربت کردن شفا	ز انگی تا شربت است بشرا شفا
کم خور خاقانیا مایه دهر از ملک	بست ایا تو که اهرش شرف
تا جان بایست بای شمشاه کب	شربت جان بایست دهن بخور
شاه ملایک شاربشیر ملک شکار	خسرو اعلی کسبه ستم تواران
ای لب حالت هم طوطی سپید	پیش حالت تو سنده چکان
از نوح و زلفه زنت در دل لب	و از لب چشم تو گشت دیده زلف
اگر شمشیر را تا خنجر زنگ	تا تو بفرستد کس تا به بر جان
رو که ز کس لب تو شارب بر لب	خوشا فرما بر طبعین آسمان
صبر من از لب نیست مگر کبر	بار دلی مرعیت بر من
با من کار از لب نیست یک سرور	بست زاده و خا از سرور
کز خاقان مرا با تو زبان بوی	در همه عالم هم موی شکاف از زبان
طبع چو خاقانی بسته سواد دار	لیکن صفا از آن لب چون ناز

همین

همین ناز که خاقان ناز کرد	خاندانهای ملک که بجز خاقان
نامرست طراز قاهر دست کرد	شاه چنین بنامه خرو سلطان
تا قنات برین صومرا زده	کالبد خاک را ز لیس زده
خاشاکه دست او بر کشتن آقا	خاکیا بست بر صفت بهشت
کرد قنای کن خشک ترین دید	کرد طریای و زهر جم شربت
دور میر و از خود وزیر از شربت	شبین چار داشت که از آن شربت
کس که زده زشت بر لب او	راست جو خوش فرج بر کرد
شمار چو آدم زاده زنده حلا	خاندان طوطی زنده گریا زده
مریم دوشیره باغ نعل لب	سیسی یک روز کل صدف کشت
فی عبا رجا برت کرد بر لب	معدن کاوه چست خطه مند
دشمن که به از قیاس شکل شارب	سندی طوطی کوشش را قیاس
داد آفتاب حیا خوش سباه بهار	کرده کردی برید ما و کیا ز خا
شاه ریا چمن ریاضت لک لک	نبان رکان بدو لکری ز خا
خیل شربت سبب با کلا رسته	سپس کین بدو آت ز خا
بید بر آرد برک آتش چون شربت	سینه گران بدو چاره گریه
انلی مور بهار با من این است	بستان کان بدو کرد از اژدها
لاله جام شارب با ده افون	ز کس گران بدو کرد از جودان
بو دسر گنار حه سبب	خود که آن بدو کرد از شکوف
بکس کل از داشت زری از شارب	بکس گران بدو کرد از زلفی

نظر آن تو اندامه تری بکشت	خوش برون تا زمان برده برانداختن
یکت ز مردان کنست تیغ ترا حرام	کشت نه زمان کنست دام کاقرن
تک و را نه اصل طوف نمی بر کم	شیر لانا زنج داغ نهی بر سیم
جلوه کرست تیغ اگر در که تو	ی جو دار شرق و غرب ایزد ارین
کوی کرمان تو چون غارست رخ	زین بر شو دامن روح لارین
زانشن ایما صبا نه خنده سهر	تا بر زلف کو که در چین بچین
آتش عشق تو در و شش مع شاه	خاطر خاق نیست حرم طال آفرین
خسرو اهل کیم بر و بر خورش	همدی اخر زمان و اور روی بین
فارس دل میکند شط و غایت سلین	
کازن از سایه شب یزید افکن برین	
دست نهیده خواب فیض کنی خردلی	بر روان نهی کس کند آفرین
دورفت ای نه دیر چون جگر سوختم	تشنه بزمین که دیاب خوش شین
جان جو نری تو رست باد و رست جفا	مهر چو متقلب نیست خاک تو فین
کلب و صعل ترا خا خا بر رست	سهره چو پنی که رست مار کور کین
عشق تو م بر پستین که در کوبد	سهره که مراد تا بکند بر سیم
سخت خاق نیست طاب جرب لری	چون سر کو تو هست نیست مزین
سخت لب لعل تو که شاکست نهی	سخت کن شهریار که در دما شین
چرخ برسان که رست زاده شمشیر	کریم بهر حال است عطش شیرین
ای صبا سب و ریش تر فریدان	وای از تو طاب ز کوه دست بکین

اعتراف

بر خدنگ تو هست شب بر صبح الکتا	بر خورش تو هست صبح تو صبحین
فوتی به در را تو بر دلم بپ	لبی شمره را تو بر لب ابرین
خامیه سیرم کست جردم	قاتل ضحاک کست بر لب لارین
کریم سیرین باب دست کست	از بر لب تو کست بر لب سیرین
دل تو شین راز را که بهر چون	کالت ز لبت را صورت کشتین
مکده جوش تو یافست یک دوش و کد	شست بیدار شود چون شطاب
تیغ تو نه دهر بود عاقل از تنگ	لایخش قیامت نصرت نبات بین
کریش روز ز نامب تو نعل انگه	بار کدور ز نامب دست شمشیرین
چون ز خورش تو هست دست کشت	چشم جهان اشک کوش ز نامبین
کوس طیار سبیه طوطی و محوای	خو و سبیه و آینه کسبین
صاحب دره چین از تو نشاید خفا	کان کون میاد بر کشی از برین
کینه ندی کسب کل شود	پیش سناست که روست قهر مالکین
تیغ زبان شکل تو از بهر انجواب	ابهر لوط طوطی خط دست تو بین
ای قون خسان تیغ تو بدید	چون ملک الموت است و کت لایح
خلق تو از راه طبع جان زاید نصم	چون نکات ملک و ملمات خرین
از عود سک صفت جود تو انصاف	زاکه قبول نه ای نیست شایعین
ای همه پستی کست از کت تو صفا	نیت بازی که نیست بر دروین
هر که بدر گاه تو جود در دروین	ای لا قنطوطی آتش شد در چین
جو تو می اندر جهان شطاب کشت	کی ده اهل ضرر و پاشش و کین

مرد خرد پس دید که مرد جوان
 بنده زانو افتی نیست محترمت
 شاید اگر در مردم سنگ نه داب
 سرت پرست تراست محترمت
 همه گوگو که بهشت افتد مردم
 کی رسد آلوده بود بجان کس
 کرده خدمت بخت بند و عیسی
 بدو خلق کرده و اینجا کس
 سنگ داری ای کی زرد شد کس
 اول و از کاست زور و خفا ب
 متبع حیدر بدست لعل سخن
 عادت کنان نیست زانکه سینه
 کوه دین فریفت آرد هر کس
 ای کز کوه و کوه داعی در کوه تو
 بار بخت زانجا دور زار کس

و آنکه بدید رسید یک طلب ازین
 و بعضی نصیحتی نیست بخت کین
 بیدار از راه برود و سیر و بین
 معنی او در است قلاب بکارین
 تا فطلب کوشش او صحرای
 نیست در استان رخ و روی
 گر کز کند و خواست جسته با صحن
 کان عمر خرد و بود او این عمر
 نقطه در اعراض غمزه کینه
 بود کجا طاعت است خیا که با صحن
 صحن این شیشه است به کینه
 من و خضر زار و عجزی که زین
 این کس یک بود این کس کینه
 نعل خلی کباب و فصل خوارت
 اگر غصه ز باد کون پادشاه

ای صفت زلف و غایت ایلان
 بر درویشان است باجی کشنده
 صد لطف از کار کاران گشته
 ازین تو کفر و هیچ نمانم
 ای تو ز جعفر زانسی تو
 که بیزدیم چشم از تو زدی
 لعن ظلمت ز دست و کار تو
 بر کوی یمن تا بیاغیانم
 صبح امید می طاب ملک الصبیا
 بوی شکام بشنوی ز دستم
 عهد بر ایم رای بدر سعادتی
 یا من ز اخلاق و عالم دوست
 خاندان احمدیست نام نین انبیا
 طلق تو است کبیر علی اهل حق
 شایع ملک و فغان مستر کینا
 بر قد لام و دوست کباب ارش
 در پیش چشم خورشید درین صندره
 جان مرا اعد کرده ای ز زنده
 کفتم کاسه لایق و جوش شیرینی

عشق جهان سوز تو بر دل ما باشت
 بر سر میدان است دست نوا
 میسم از روزگار از دل و کج
 و زنده تو کفر و هیچ نمانم
 بس که جویده ایم عالم خوف و ریا
 که بنظر میگیرم چشم ریت ترا
 وصل تو ز دست در این دنیا
 پاک بود این عشق نام و یکدرا
 که بشما بحوال علی الیا
 یک کلمه نمی در سرم معتدا
 خواجه موسی سخن نصر احمد سخا
 بوده ز اصناف و اوصاف ماران
 حد و بیکت بس کون و احوال
 از غلام است خاک بی ازینیا
 معضی دلی بر و زشتان اید
 خشک که کف می نما بر سبزه قیا
 کلمه کن کسبت قاصدیم
 از انقضا روح در کاس صبا
 گفت دل من است در کف کلان

ای منت زلف و خمارت پان
بر در دیوان منت باجی گسترده
صد لطف از کار کاران و گنج
ازین و کفر و حبس نانی تمام
ای تو زیاخته دشت سی تو
که به بند چشم از تویم رسیده
لعل غزلت در دست و کوفت
بر کوی توین تاب خایم
صبح امید می تاب لبک صبا
بوی شکام بشنوی منم در غم
عمر بر ابرام رای بهر میان
یا منت را طاق او عالم دوست
خاندان آسمانست نان نیش انبیا
طریق و راست کس بی کل انجمن
شیخ ملک و نشان مستور گنج
بر قد لامه دوست قبا و کوش
دوشنیم صحرادرین صلا
جان مرا احده که دوی زنده
گفتم که کس را بی عشق شیده کنی

کلمه کلام در کتب تازه و کتب در جهان	کلمه کلام در کتب تازه و کتب در جهان
ما در پیشگاه عالم عالم هست	ما در پیشگاه عالم عالم هست
و او را در زکات و مالش است جهان	و او را در زکات و مالش است جهان
با که تو عالم نمود مالش ازین دنیا	با که تو عالم نمود مالش ازین دنیا
برسم افکند من با کسب دارم دنیا	برسم افکند من با کسب دارم دنیا
فست چون جان و کشت دریم کجاست	فست چون جان و کشت دریم کجاست
که تو عالم کشت بود کاشی خشت	که تو عالم کشت بود کاشی خشت
که زخم صدی ششتم پیش کوه	که زخم صدی ششتم پیش کوه
با ی خشم دردم و کشت است	با ی خشم دردم و کشت است
حسب کرد که با کاشی کوی	حسب کرد که با کاشی کوی
از کله خدایت سخت کشت	از کله خدایت سخت کشت
میشد چون حکمت در این	میشد چون حکمت در این
برخ دلم را سب کشت ایام است	برخ دلم را سب کشت ایام است
نمودم در کسب کسب نکردم	نمودم در کسب کسب نکردم
پیش برزگان مآب کشتی است	پیش برزگان مآب کشتی است
یار غایت کشت با کاشی بزل	یار غایت کشت با کاشی بزل
این جو کسب کشت جان من	این جو کسب کشت جان من
هم چنانچه من بود از قدیم	هم چنانچه من بود از قدیم
کار ز غایت من یافته از دی	کار ز غایت من یافته از دی

آستر

استر قلم او است قلم کرامت	استر قلم او است قلم کرامت
که او شد و میزما کسب کسب دنیا	که او شد و میزما کسب کسب دنیا
ای فصلای بروی کسب کسب	ای فصلای بروی کسب کسب
تا بنده ای در کسب کسب	تا بنده ای در کسب کسب
بر خواص و زاید خوش خلق	بر خواص و زاید خوش خلق
است طریقی در کسب کسب	است طریقی در کسب کسب
در ازل کسب بود کسب کسب	در ازل کسب بود کسب کسب
خشم نکرد در برق کسب کسب	خشم نکرد در برق کسب کسب
که ز درت خاتم جان در کسب	که ز درت خاتم جان در کسب
بر خاک خشم پیش کسب	بر خاک خشم پیش کسب
تس کسب پیش کسب کسب	تس کسب پیش کسب کسب
تأیید از بدین کسب کسب	تأیید از بدین کسب کسب
بر در صدر تو کسب کسب	بر در صدر تو کسب کسب
شهره اندیش با کسب کسب	شهره اندیش با کسب کسب

درین دامگاه از کسب کسب	درین دامگاه از کسب کسب
مرایا من از کسب کسب	مرایا من از کسب کسب
ندام از دل خلق و کرامت	ندام از دل خلق و کرامت
بسیار غایت بروی حقیقت	بسیار غایت بروی حقیقت

بنام و به حدت جز سر ز ادم	که این هر دو معنی از یکمند ادم
مرگشت زاریت در لبست دل	که حاجت بخواد آدم ندادم
مرا خود وقت در راه غمت	که بر و ای جویی بیغم ندادم
به پیش کن از هر یک خنده خفت	قد خویش جان ماه زغم ندادم
چه در سینه چنان با کاسیم	که جامه عرض مستند ادم
بکاف و خفت خنک شد دل	سره که ز مشک سخن غم ندادم
به یاز هر کس مشکم که در دهان	یکی هسته بی شربت غم ندادم
بدید اول غمت غمنازم	بیاد طبعی که درم ندادم
مرا یاد دو دیو است خادم اگر چه	سیمان بکم حکم خاتم ندادم
بیاده به چشم ز اسبان آتش	که اسبان دینار ادم ندادم
همه در خرم معرکه دارم آتش	که ساخت دوزخ ادم ندادم
از اتم باقم که زنده ست خشم	چو در آتشش هیچ مانده ادم
کشتن جان که روز قضا است	از آن دیده را هیچ نمی ندادم
چو از پیش این چهارگان گذرم	طرب گاه جز بهمت مانده ادم
اگر چه بریده بوم جای شکر است	که بخت قصص سخت نگذازم
بر ارم بر و بوم جای شکر است	که بخت قصص سخت نگذازم
بر ارم بر و بوم کاشیانه	به از قیاس بزم اعظم ندادم
نه خاتم که نمه غم خوشدل	ازین کلبه غم معصوم ندادم
همان که این حرفت از بهر دست	ز درگاه صدر معطل ندادم

نام اتم تا مرگش که در دین	اعانت جز اورا پسند ندادم
بر هیچ نه شش غم که در دین	مناست بر ایام ادم ندادم
غلب خود در مکتب با من بود	که در کن جسته تو معتمد ندادم
ز خشی که قنص من است	کمال ترا حس بهم ندادم
که است دینا غمت بر من	که اتم ز جیبی بر من ندادم
و اگر فعل اتم که در من خشم	ز تو جسته زبیر اتم ندادم
زین سخن طرازی که از قنص است	در آفاق یک حرف غم ندادم
از اتم که خاک گشت سر ادم	به چشم سعادت ز دغم ندادم
اگر چه ز انصاف به دست سخن	دم من را اتم سر زدم ندادم
ز انجالی که از سکی بر نامم	که کسب منم ز منم ندادم
اگر کن خدایت بیازم غبانی	که ز خشی سزاوارک ندادم
بغ از آب ز غم بشویم از بیا	که آلوده اتم شدم ندادم
ز صد فکر غایبم حیرت بگوشه	زبان با ثبات که ادم ندادم
دعای کتم بجزرات بیدر	اگر چه دعای معیتم ندادم

لطیف و طبعی است آدم	خردی ز بون است آدم
برورده جز است صبی	آبستن لعل است بریم
تا چشم بهرین خوشن	زلفت که رفت بکم عالم
از عارض و روی زلف داری	لایس و بهشت و ما را ایم

در سینه ما خیال زلفت
آه بی آفت یادش
کارا که بخت آید
جان خاک شود بی کبر
با لذت طریقه دل را
خاکسار غم در گشت
هر سینه جان گرفت طبعش
ذهاب هر بهاسه دین شد

یا آنکه بوسه نام از غم
دندان یکی سید طالب
که که نه گفتن نذر غم
دانی ز حسرت روزگار
از جور تو آفتاب غم
خاکسار را به پیش در گشت
که خاکسار او آتش و آب
زبان آتش آب رست در
مصلحت اتم اتم اتم

ای شمع بختش جهات عالم
ای بختش از آتش کبر
نیز و ده دست ناف خنک
هم خانه بختی بختی
در به خاک سازی کبر
که پاره کنی زمانه و کبر
از رفتن بخت برین دهر
ولا آمدن تو دست کنی
بخت مست تو در دم سرخ
خاقانی را توست همه روز
تاب و شب او بهین بکار
جان داده ای او بیارستی
از خوارم آید هر بخت
در که ز کایت او می دو
تا خورشیدی بیاد میزد
عنا رحمت بهاد الدین اگر
بالطیفت کفایت کو خنک
یا چو شمع و خورشید طبعش
به زاده بخت وادی نام

در جاد و در بخت نام
ای کعبه قدس را تو خرم
عشرت که تو دهان صغیر
رجعت کنی از اشرار هم
آتش زانکه آسمان دم
که ملک و بی خاک و کرم
بر قطره زریه سیاه مست
افراخته آستین عالم
بر بختی شمع بخت پریم
روزی دره و رازد او غم
کعبه زدنش انی است مدغم
خاک در دست و به مغف
و از جوی سازنوش نام
در که دست او بختی
خورشید که تو از او غم
مشو و بخت لال از دست غم
چون چشم کون کام نام
مشو زمین و عطار دایم
لیک آدم پوشده مکر

در تمام کس که قوت است	ده از زاده عفت و پندم
نی قوت ده انماش نیست	بست اختر که مست کرم
نی طاری زالی و پرفت	بخشم نظر یافت رستم
ای کل گنایت تو برده	از دیده احسن الزمانم
قلی ز تو از قول یک خیل	رخزی ز تو از قول یکم
مولای تو ثابت آن قوه	ش کرد تو یکی این رستم
تقدیر کمت تو و اخورد	گفت ای پدر قدم
راست تو یا همان تذکره	کاس طلق معالمت تعلیم
دادم حق و نه های قدرت	نه کشش بهشت باغ درم
الضاف بده که هست از آن	پوسه صف صفتی بهنده درم
یا لاسه معی تو حق نیست	کس دهم نکرد بر ترا زیم
در بهشت تو کی رسم بخاطر	بر عرش کی بر مشو بستم
لطیف تو شناسد آب شعوم	دایم دانه ترا دایم
کعبه شعرا بی است از تو	این طایفه را هم مقدم
هر چند درین دیار نخوس	ست است مرا انصاف بزم
مرحوم را چه نقص اگرست	انگشت کین عقل قائم
در قباب آدم ایام	ای عیدم روح درم
یعنی رسان محضت شاه	این عقد خواهم منظم
چون نجر میان جا بین بود	کارم ز خطه غودم

در حال

در حال بکوش بوش کشت	دست تو که با غیر شدم
کای مادر موسی معانی	فان شوقا قد مضی الیم
ای داسه حضرت تو ایام	کعبه بکرم دعا بستم
کویم که چهار اسب است	تو کس شدا دیا محکم
کار تو قائم یاد چو نامک	نقصان ترسد پس از لکم
با خرد جبین تو زنده است	تا غر دمنق تو آمد جان
حالت بکوشش شمشیر تو کشش	عاشیده داراب تو کشش جان
زلفت تو سلطان ملک است	روی تو سلطان ملک است
عشق تو آورد عیاست بدید	منته تو کرد سلطنت بدید
تا بشن خب را تو از راه خیم	کرد خرم طلق کاه دل از انون
سلسله فلک است آن این	تا کنی قصد سرش با آن
ز آنکه جهان یکسر کرده خراب	ای فایده جسم خواء بیاد آن
در اب تو هست ز کوه اثر	در دل قافای از انش نشان
قبله او از تو جز زاسن	قد و او کو حیدر جان
حرز ایم حسیه انام امشاد	قافیه شش بر و سلطان نشان
از همه عالم شده ام بر کن	بسته ز سواد ای جهان بیان
از شب بخوان تو تا من کوبه	بش تو انگشت آن کلامان

در حال

جان من چون سایه زنده نام	یا تو و صد ساله راه اندرین
آن آفریده است که چشم بخت	است که بر زبانی زبان
بیک نام چه حدیث کند	دیده شش را که بر زبان
و صل تو بچشم تو آن بدنی	کوشت جگر ای شود از آن
چون کنم افغان که زلف کند	سوزش شد در چمن صفای
در بزم سینه شد است آقا	ز آنکس مرادیده شده اندرین
دود دلم که بخت بر شود	سخت بخت شد در آن
زین کینش دل عاقبت است	زان کشته اند و در کاره
این رفی که رفتش مانده است	از غل خورشید بهر آستان
شتری صفت و ترشید این	صدرا از لقمه ای در زبان
نایب سلطان مدی لغت شد	گوست در اقلیم که کاره

شاه سر سحر مخم اندرین	در سخن مجسمه ز بهر چرخ
از خشم من شعله ایوه بین	و ز صحت من نصیب از ترش
و از خشم که با شش من	در خوی تو بنشیند دیار
نفس پست باخته در نظم و شعر	ساخته دیبانه کون بخت
و از به طبع درین قیاس	نزل بخت و به بنای خزان
حور شود و دشت بریده جو من	یا صفت خاطر عالم بیان
ایل زمان را زبان شود	از ملکوت و حکم بر زبان

و حدت من دلاور ز دست خبر	عزت من کرده بخت صفای
روده از آن سوی دهم و شش	مانده ازین سوی جهان غافل
که کجاست عیشی و اگر سرری	زین نشم کلین و زین شادمان
من سخن میسوزد و من کرا	چو بی ازین بر سبک جان
که هر بینا نه و لا فایده	چو هر کوبانه و لا فایده
قاب جهان سحر این است	عجزم تا در سحر این زبان
این چه یکسختی جز در دشت	آن چه جز بهشت و باطن
حق که زان رسم که خوش	بیک که زان دل شیرین
شب بستر من به شستر تر	آتش خاران و اوهوان
بیت زو مانده این منزعت	فایده هر زان آن شادمان
خشک عبارت چه سوم تو	سرد معانی چه دم بخت
خنده زلم چون بد و نخل	صحت صیانت شده ازین
هست میان تاج سوار کند	طلل بیک چه ب دنا صفت
خاطر قاسم و در بخت	این که صفت طبع بودی کان
حجت معصومی بر من است	میسی یک روزه که امتحان
مشره من درج امانت	تا رسد زهرمت از زبان
پیر دبستان علوم افتاد	کز ترشش دهرت شد جان
خشت او مالک دین و قضا	صفت او مالک خراجان
بستن او دیده که یک کاین	و انشاد یافت که یک کاین

نشد

است بماند و خصال او در ده	فانی ازین گشت بر این جهان
است جیت کش او پیش کل	عالم از آن میر و پیش در میان
ای گشت تو عالم جدا توین	جاء تو در عالم جان دستان
معلمان حرم جیب را	یست بر از خاطر و حسنه جان
لکله قفسه اسلام را	یست بر از خاطر و دید بان
ازین کین تو حق خشم تو	آب زره دارد و آتش جهان
جرح مرا وقت ثانی تو گشت	خبر ملک لعل مستان جهان
مادام که محقق نظر	در طلب نام نه در دست جهان
طبع جیتی بسیر طبع من	بیل که بسند بسیر زدن
مست قفای احدی است العلم	انصت و فی دستک طبع این
دین منقل حق نام بسین	زین مشاعر طبع طهرات
دلم و دانه منور پاک	بکسر عیط از نری و دانه
جسته دلم شایه از گشت دم	لکک وینان قشع و شایه
یست جیب کشد از لکک تو	شاه و سنان دل من چوستان
این که ز کمان جهان داده اند	خود سنان را زینت داده اند
مورچه را جای شود دست جم	سوی پاکس می کند قیافان
حق بشبان تیغ چو پست دهد	ورنه بنوشت چو شایه شایان
سوی دلی می زد سبد لطف	یاد دشت دانه و دانه از جهان
از دست سیدی کبریا رسد	تا بر آن برید و بر جان

نورده از

نورده از خار کند سحر کل	و من را از سنگ کند بر جان
ای که باشد بر سر تره خاکس	یاد و کلبستان کند از کلبستان
سنت فضل کرم است این همه	و این همه در صحت و کلبستان
ای چو فای تو میان سحر خ	و از تو حسدی آمدی بر جان
صدر تو سبدان کلمات	و این سعاد است قنار جان
نخل مرسته تو ز قشعین	منقل سبد تو سحر جان
گلک تو چون تام تو افیم کبر	عسر تو چون منقل تو بادین
قناره تو خشت بخواب خور	دوست سبد از تو پاسبان

صدر می که قدر کان شکفته که خورش	بحری که نزل جان طبع و کورش
صدر می که لازم افعال او است	این اسم شقی است هم از صدر
شوی بقیه کاسه نوری خادم	اخی سکی است عده کوش در میان
پادشاه صدر او دست ملک و کوش	هر شب جلای کرم است از خورش
شمس ملک بنیم از آتش در کین	در ظل شمس دین که شود جاک خورش
تا آتش سس دین رباست و کوش	یک دانه شمع زینت فلک خورش
و آتش خزان که دانه او زین	گویت بر جم یعنی زور خورش
است از خورش چو جهان لعل مله	اذه شمس سهر لکات سر خورش
این هر زن ز دانه دل سبد	تا دق جم بد کند از منظر خورش
رضوان ملک سره ملک و قاف	کاشن نیست عدت از کبر خورش

بما دام جهان را از اعتدال خارج سزایم که فتنه کنم در جهان خورشید و کوه که رسیدی و آیت خورشید دشمن خانه آن همه دشمنان را دشمن و دشمنش بر زمین خورشید عیادتش چون آفتاب که در آسمان برای بخت دل و عشق که در آسمان معایشش همه باقیست بود و زینتی زبون تر از اندیشه و زده می باشد بصدقت آفتاب در پیش مردم طوبیای ختم می یک و اهر داشت بسال غم از دست خورشید	بما دام در آسمان خورشید که نظم و نظمش همه در دست مرا دشمنش به باور که با کسی بیاض می بود و دل در دست دنیا همه فایده بر زمین و نفس در می که نفس در بر زمین در آفتاب پیدا چو آتش می بخت که آتش زرقا نفرح از زود بخت بود و سدا در ابط می بود و سزایم خورشید سحر و جادو سزایم خورشید اما دشمن می های فراوان که سزا شش در آتشش در کون می
مگر که جانم ازین شک سال در زمان که او به پنج امان و قیام سخن چنانست در خالی سخن مستر شکسته آن زمان سزا بودم زین فکر و صفا فرم از غم بود جهان خیره گشتی که گشتی شد	که گشت در گشت و بجهت است ز صفت که گشت و جانم بود و که سخته شدم از درک فتنه ها که در میان سال که گشت سزا چونم تر و در آن همه فروز و صفا که بر گشتید و حق بود و گشتید

ازین

ازین فتنه بود و از ساری کون بر کسی زین این دولت شاد سید کانت که همه کرات نداد و آن کون اگر چه همه به حال مندر خشم سینه کوتاه زبان دنیا به سخن که به جیم حقان سخن سخن در دست بود و دعا و خالص من من بود و ادب بود	بقا نام تو است این فتنه در آ شکست تو کین بود و دست سزایم که سزایم در خالی اند و سزا چو آب در همه آفتاب هم در صفا چو آب در همه آفتاب هم در صفا اگر چه سزایم در دست و آفتاب که بر زیاد تو ام نیست و سزا
افضل الدین امام شافعی افاق ایسه و عالم	آنک تاج ملک سخن است در زمانه فتنه گشت سخن است
نجدای که با ش جان است که امام امر شافعی من گویم که گشت و سزا کتاب به آن در به دست او	شش مثل افنی و جان خود صده هزار خان است همه طبع آید به آن بند خاک پای شروان است
الصیغ ای جان تو ام فتنه پیش مرغان سزا کوی صفا آنک در قفس است فتنه و صفا	دست سزا به جهان تو ام فتنه دانه دل را بیکان تو ام فتنه بر جلع و رقص جان تو ام فتنه

دیده ای بالا کیستی خاکش
 بر سر خاک ازینای آسمان
 دشمنان چون بر غم بخشوده اند
 هر ذری کو خاک پرست یا غم
 کسرا که اندک بر دستم
 هر چه خاکانی آمد فلک
 دوستان چون از غنای آلوده
 این ستاره در جی در دری
 این کی کسیر نفس ناله
 این سر کج از غنای فقر مانع
 این دو طس توری اندر همه غم
 این چهار جسد کمان کمانست
 کس چه و اندکین تار از کبریت
 بر طالع محمد عبد الله بر طبع
 هر شکر که لطف او بر جسد شمع
 هر کس که کمال او در دیر طبع
 دوزم کی است ز مایه بدید
 ملک را هر زمان از دای است
 شمع را که در آن از ملک بود

بخت

کز خردم بران عسر الداء
 در ملک بستم بران می نفس
 زرب پای اسیر لبستم برید
 قضا دانش را بایست زیناس
 چون کشت بر دای جان فشان
 خود کیمین و ز سکان کس جان
 ابله عاصفت عا الحسیم
 کردیم تا بر سر بیت الطرم
 تهمش غم تا بر دایم اسنی
 یا نه کس کبریا طبع را زهل
 یا کس کس در دینال کرک
 یا کلاهی که کما با قد شندان
 یا دم الطبعی که از هر کس محنت
 یا خیار لاشه و بوسه
 یا لعاب از دای میجری
 ایست جل از فضل کوی چهل
 ایست کفر از کرد بعین زید
 کجبه در خلق پاکین انکس
 و چسب بر تیره کردن ملک

هم رود احمس طبع خوام نشاند
 سبزه پروین نشان خوام نشاند
 اضر و شیره ان خوام نشاند
 من و سسوی از سان خوام نشاند
 من جان جهان خوام نشاند
 تا بران طبع جفا خوام نشاند
 بر لب جوف جفا خوام نشاند
 آب و دست بیدان خوام نشاند
 بر سر جفا خوام نشاند
 بر صوم و شمر لای خوام نشاند
 بر سر طوشبان خوام نشاند
 بر سر کجایان خوام نشاند
 بر صفت شیرین خوام نشاند
 بر مو ارسین خوام نشاند
 بر در نفس کا و مان خوام نشاند
 بر نه مد باستان خوام نشاند
 بر بل خبرستان خوام نشاند
 چون کس از سان خوام نشاند
 چون جنت در لکان خوام نشاند

بشیر یک بیت و دو سطر	بر سر آب گمانم نشاند
در حوض برش لای آدم در زمان	که گامی از زمان تو گم نشاند
بشیر ملک در میان لبش نشاند	بر سر خاک جو ان خواهم نشاند
بشیر نقش کایم از درین	ناله و به بر جانم نشاند
عنه نظم او زه خواهم نشاند	بر سر شاهستانم نشاند
زین و غرضش زه خواهم نشاند	بر سر صواب زانم نشاند
بر خط و دستش که منم نشاند	حسنت کجاست بجانم نشاند
چون سده و بین او رسم نشاند	دست بر پیل خانم نشاند
بشیر قمر بنفشه خواهم یک	هر دو صفت جبارانم نشاند
است هر چه جبارانم نشاند	بر سر جان بر جبارانم نشاند
چون از ان وقت خوانم نشاند	بر سر کت استخوانم نشاند
با دهن جانم و از ان نشاند	جان و رسم جبارانم نشاند

در حوض برش لای آدم در زمان
بشیر ملک در میان لبش نشاند
بشیر نقش کایم از درین
عنه نظم او زه خواهم نشاند
زین و غرضش زه خواهم نشاند
بر خط و دستش که منم نشاند
چون سده و بین او رسم نشاند
بشیر قمر بنفشه خواهم یک
است هر چه جبارانم نشاند
چون از ان وقت خوانم نشاند
با دهن جانم و از ان نشاند

ایضا در حوض برش لای آدم در زمان
بشیر ملک در میان لبش نشاند
بشیر نقش کایم از درین
عنه نظم او زه خواهم نشاند
زین و غرضش زه خواهم نشاند
بر خط و دستش که منم نشاند
چون سده و بین او رسم نشاند
بشیر قمر بنفشه خواهم یک
است هر چه جبارانم نشاند
چون از ان وقت خوانم نشاند
با دهن جانم و از ان نشاند

ایضا در حوض برش لای آدم در زمان	بر سر آب گمانم نشاند
بشیر ملک در میان لبش نشاند	که گامی از زمان تو گم نشاند
بشیر نقش کایم از درین	بر سر خاک جو ان خواهم نشاند
عنه نظم او زه خواهم نشاند	ناله و به بر جانم نشاند
زین و غرضش زه خواهم نشاند	بر سر شاهستانم نشاند
بر خط و دستش که منم نشاند	بر سر صواب زانم نشاند
چون سده و بین او رسم نشاند	حسنت کجاست بجانم نشاند
بشیر قمر بنفشه خواهم یک	دست بر پیل خانم نشاند
است هر چه جبارانم نشاند	هر دو صفت جبارانم نشاند
چون از ان وقت خوانم نشاند	بر سر جان بر جبارانم نشاند
با دهن جانم و از ان نشاند	بر سر کت استخوانم نشاند
	جان و رسم جبارانم نشاند

ایضا در حوض برش لای آدم در زمان
بشیر ملک در میان لبش نشاند
بشیر نقش کایم از درین
عنه نظم او زه خواهم نشاند
زین و غرضش زه خواهم نشاند
بر خط و دستش که منم نشاند
چون سده و بین او رسم نشاند
بشیر قمر بنفشه خواهم یک
است هر چه جبارانم نشاند
چون از ان وقت خوانم نشاند
با دهن جانم و از ان نشاند

ایضا در حوض برش لای آدم در زمان
بشیر ملک در میان لبش نشاند
بشیر نقش کایم از درین
عنه نظم او زه خواهم نشاند
زین و غرضش زه خواهم نشاند
بر خط و دستش که منم نشاند
چون سده و بین او رسم نشاند
بشیر قمر بنفشه خواهم یک
است هر چه جبارانم نشاند
چون از ان وقت خوانم نشاند
با دهن جانم و از ان نشاند

حجت بخت شکت اقبال هر سحر
 جادای میز عشق امشب قمارش
 ای صبی آدم و کلام ز کرد و تمام
 کرد ای صبح زنده می شود ای صبح
 بیعت بختن حق لم کن تا بوی طرب
 کین نه بختی فکر تو را بس در بیت
 چون خود چون من نه بختی بختی بختی
 زاده طبع مندا انا کو ضمان مندا
 دشمن حایه و اندام تو مملی و اندام
 این که امشب که حق با من کرد و کرد
 من شکستم زین زن کرد دست افتاد
 جان کنده ز جانی ناز تا بگویم
 صدر از این دست از شخص بهایم
 سکه خشن است بر دهن جان بهار و دهن
 برکت دهنه دهن هر که کرد و دهن
 ای صبح عالم و جانی زکی و دهن
 هم شرف این دارد که لم جوید و دهن
 بیعت بر دهن بختی که کرد و دهن
 و این معیار کرد و زاین غرض
 قاف تا قاف ای بختی قاف و دهن
 ای بختی که بخت از غلبه شرف
 چون تو از بسطام با بختی که کرد و دهن
 میگفت از کینه چون تو کرد و کرد
 خواهد تا میی از معجزه و دهن
 کی رسد بر این بختی که کرد و دهن
 تا که یک بخت را کرد و دهن

کسی که از این همه دایه ی دل	بزرگوار ایم امام خاقانی
رسول مند و آن چون خونی بختی	که در جهان سخن ملک است
رسول یا زمین را بهر آگوشتم	بجان پاک فرزندی رسول شرفی
کچ فضایل افضل سادرت ز دهن	که ظلم ملکی است در این شرف

است و بخت من دهن که دهن
 چون غل غل غل غل غل غل غل
 دهن غل غل غل غل غل غل غل
 سلطان غل غل غل غل غل غل
 آن ز سرخ را که سبای غل غل
 با آنک بود و غل غل غل غل
 او غل غل غل غل غل غل غل
 هر غل غل غل غل غل غل غل
 تا غل غل غل غل غل غل غل
 او غل غل غل غل غل غل غل
 دهن غل غل غل غل غل غل غل
 در غل غل غل غل غل غل غل
 بر حرف او غل غل غل غل غل
 غل غل غل غل غل غل غل غل
 که غل غل غل غل غل غل غل
 تا غل غل غل غل غل غل غل
 است غل غل غل غل غل غل غل
 بر غل غل غل غل غل غل غل
 غل غل غل غل غل غل غل غل

خود را بمثل او نم آرد از این	قطران بیک نظر با این
که به گشت جویت شود و گوشت	عاشق بیک سینه خندان
چشم نثار است که از صفا کل	قهر است آتش انسان
فغانی از ادم معالیش قد و است	او خدو که قضا فغان

جنگ خفته در ده و خفته اند	چشم تر شمشیر بر ده و خفته اند
که در در خفته اند استه اند	شمشیر بر ده و خفته اند
چرخ و ایچ پاکس شام و خفته اند	در پخته خفته اند و خفته اند
دیده بانان بام عالم را	بر دیوار بر خفته اند و خفته اند
روز و شب را بیک شام و خفته اند	روز و شب و خفته اند و خفته اند
آسمان را بجای این کبود	نورده تا زنده و خفته اند
عالم آن عالم است و خفته اند	از قیامت و خفته اند
بمن در آریه چون مایه اند	کر بسعاد و خفته اند
درگاه است تا پس کرم	بر قد بشیر و خفته اند
برق تا صفا و خفته اند	بظر از خفته اند و خفته اند
خود بیای در صفا و خفته اند	خود بدست نظر و خفته اند
عقلی کان تار و خفته اند	در زمان قدر و خفته اند
بهری نمک و خفته اند	که کلاش و خفته اند
بی هر خوش و خفته اند	کسره چون خفته اند

یکس

یکس سینه است که خفته اند	بر کوه حد کوه و خفته اند
بست آزار و خفته اند	کوشش و خفته اند
سک خیری و خفته اند	کشتن و خفته اند
آوار و ساز خام و خفته اند	خوش و خفته اند
بر میکن که جزای می	زهر و رابر و خفته اند
دیده گشت که جزای می	باز در چشم و خفته اند
اگر خشی که بر دست	از چشم و خفته اند
پیشین عقل و خفته اند	صدر و خفته اند
پای در و این فغان	کست و خفته اند
بیک احوال و خفته اند	کست چشم و خفته اند

کز فغان کس خطا و خفته اند	فراق و خفته اند
خفته در طاق و خفته اند	نکته و خفته اند
بریا طاق و خفته اند	و خفته اند
در بیان و خفته اند	نکته و خفته اند
چون خفته اند و خفته اند	از و خفته اند
چنانکه و خفته اند	و خفته اند
چون خفته اند و خفته اند	و خفته اند
این و خفته اند	و خفته اند

در سجده ساختن چون مده که کاف
هم لوح و هم طویل از لوح و هم را
دل شایسته و زود خوشنای
است از قیاس فرسوده با دلی
چون دهر کس فرو برد تا کی آوری
ز ماده ای که چون بره فصل از آن بزم
این شیشه که همان که ازین جوهر کوی
مزد و فکل که کم تر ازین از او
پیش از بره نشان نگذشت و نگذ
از آب نشان که شایسته فضا
سحر طالع من هر خرافات خود نمند
از طبع نشان توان یافت شمر
که در زهر زشت ملک و جرم زده
سر سام جل و ازین خرد چندان
تج زبان نشان و ازین بیانی
یالیم فرو خویش کند و او
چون مای ارج کند زبانه
تا خاطرم خزان که گویا شده
اینان در ملک و ترب سزائی

ایم پیشان به هم که زبان رخ
و این ناله که خیمه از پیر سیل
دل نشان میوه داره خرم
کران طلب کند درین بند از آنکه
رو باد و ازین شیران نمندی
گر کرده اند شیران جا و در الهه
من ستم کان گشتم اندر کبر نب
خا خایانه غم میوه نشان شمس
بو چهره و دوس معانی مشاطه دار
ای حاکم که صبر برین اندک
در دست دوزخ اوج کی میگردان

بمن قرآن کند و نشان نمند
انکم زود کسب هر کس نمند
که جو اصل بود کسب نمند
که جو دیکه جسته برده ازین
که بیان یا و گمان لا ایمنه
کادی کنند چون صدف آبک
چون پشتی سرخه و جوهر کوه

کاهی زین امان کردی یک	روز عصر خضر شکری کند
چون از درون خضره درین	چون زین شکری کند
او با شکر و شکر طبع است	کاهی است در صحنه رخت کند
اندر صحنه اسیرند تا بد	زان تر شکری بانی کند
کویست در خانه ولی عهد او کند	مشقه طاعت شکر کند
کویست می گویم از طریق نطق	برکت بره نشان کردی کند
تو در احادیث است خاتم طایفه	که از طایفه این عهد کند
بر قلم او که ریاضت کشیده اند	اباب فتنه و بی رحمت کند
چون شمس صبحگاهی چون بر نیکی	استند ای کشتن در آن کند
بمعده بر فرق حلقه ای صفت	موران ناپرد سپید بر کند
من میوه دار حلقه از نفس طایفه	وایشان از دروغ نامی نادر کند
تا زده ریش بر دست مسازد بگریه	ماستد بادم آفتاب کند
و چون تانی زخونه لا حرم	اصحاب شمس بر بیعت کند
خود در نشان شمس که جل منظره کرد	زان طایفه شکری کند
آری آب تارچه خورده اند از آنکه	مستقیمان طایفه کند
بل تارچه شکر خورده اند که او	که ز اینان لذت سلوی کند
چنان دان زکرمین در شیشه	کوری آن که در درون کند
جایست خیران خیر بر این	کار دل قدس در طرف کند
نسب سیم که مستطاب کند	لا تارچه چهره و جانت کند

دین جلال علی کارنده است	زان کاه امان بحسب الرحمن کند
از آن که نام و قدر آن شکری کند	که ایشان فرخنده عهد زین کند
ایجا که من قیام کشیدم بخت کند	الا ز در دل جوی افروخته کند
محبوبم کی خنده طایفه کند	که از صحت الا ز درون کند
در کون هم طایفه امانت کند	از عشق طریقت اندر نفس کند

سلسله بر گشت زین نادر کند	فرخنده خورشید گشت کوی کرد کند
به خدایان شکست و تیرا کند	چون مردان استند که کند کند
طریقتی که شمشیر ز تیرا کند	بر کمر تیرا بین و لیا امان کند
رنگ بزمی نادر سپیده اوار کند	سوی بدن از کمر کند
کوبه زهری که نیست زین کند	است در سال محبت می کند
دارم زنجار دل در شکری کند	گشت که قفسی که زین نادر کند
فرمانده عشق رفت چو تاج کند	ماندم تا حق کند در تیرا کند
کرم شکری که در دل آن کند	آتش من که در ابرو کند
دلم تازی میان است شکری کند	همه کی ای بیست و درین کند
عشق بیامک میزد که خفا کند	با در زین صاحب جان کند
دی چرمین بستم و لایه کرد کند	دیر در آن دایره خط من کند
صانع دین علی بر صفت می کند	کوبیده بیضا که زین کند
در صحنه زین است طاعت کند	بارب کار و دل درین کند

سپهره و قاعده مسجد بن احمد عکس صفائی که در کاشی نقش سپاه او در کاشی نقش ایمانش شریفان ملک و شرف که کعبه و کعبه اویم ز پنج سال ستاده گشت نم یک قوه از او پیش صفی تو زبان آهده است صورت نگار و جرم علی ز اول صوره اگر چه نام من اندر حساب لشکر است که نام علم که از این علم بیافتا به من قصیده که کبریا ایست بان بدولت جاوید باطل است نو	که خاک در گشت از خود و دوز با دارم سپهر گشت که من گشتن علی دارم ز غلام ازان به نجم سالارم بیرون در حقه چرخ صورت دارم که در سپهر جلالت من بر خوارم از ان لشکر و صورت بر خوارم که کار باقی از بن شکست دارم که جان در و تو نام من در شکارم ز دست تو با لاری من سوارم ببازم ای هوانا به چرخ آثارم سزا که خوانی صد و یک سید شاکم ز ما زوی حسرم خوری به دین
عکس جواد است با هوای صفایان دولت و دست چنان را از جوهر زان چو کعبه زای اختر ان سپهر در بس که جوهر از اجناب برد بر خشت یکه جوهر زان و میوه اند خشت زان انجمن است از اندک خشت	چیت جواد است با هوای صفایان ما ز کشت یکانه زای صفایان چون بیزان از لای صفایان عکس جناب بنات صفایان چرخش جناب چنان که صفایان کز بر خشت که است ای صفایان

عکس صفایان صفایان و سرور است دید خوشتر به چشم در وی داشت لاجرم آنگو برای دیو و خورشید چرخ تو چینی که است به این سید دو خنجرین شست من به سیرین بر کعبه آمد ز آسمان کرم به دست خنجر من به خنجره و باو جام صفایان به این خنجره و باو چرخ سبزه است علی حرقه عکس نوع خنجره را به حقیقت نه است فلک لاله الیه جل کعبه عین عکس از الهام جل کعبه عین رای برای حقیقت میز جوهر است یا درین از حق طبع بر لب عین سختی کعبه صفایان و بعد از شکر کعبه ما چون کعبه کعبه است عکس کعبه است از کعبه غایب است آن که کعبه است که کعبه است که کعبه کعبه صفایان صفایان دان	تدو نه تو حبه صفایان صفایان از حبه صفایان کعبه صفایان ست سبزه صفایان صفایان رنگ کعبه صفایان صفایان روح و حبه صفایان صفایان عکس صفایان صفایان صفایان کرد خنجر کعبه صفایان صفایان سبزه صفایان صفایان صفایان زان سبزه صفایان صفایان صفایان با کعبه صفایان صفایان صفایان قل تو کعبه صفایان صفایان صفایان قل بی خود صفایان صفایان صفایان کعبه صفایان صفایان صفایان نوع کعبه صفایان صفایان صفایان چرخ صفایان صفایان صفایان رنگ صفایان صفایان صفایان سبزه صفایان صفایان صفایان آن صفایان صفایان صفایان دولت صفایان صفایان صفایان
---	---

شمره و وقت طاعت شبستان را
 و از هر یک است که به هر جا
 از آنکه گوید که در وقت شبستان
 گفتیم بر یک طرف از راه درازیم
 از آن عالم که در وقت شبستان
 و از صفای آن را بیدارم که در وقت
 سبب صفای آن است و در اول
 از صفای آن و در وقت شبستان
 گفتیم که در وقت شبستان
 این هر یک که در وقت شبستان
 که در صفای آن است و در وقت
 است که در وقت شبستان
 یا بعد از هر یک از اینها
 مبدع حکم و نظر و ترس نیست
 از دم صفای آن است و در وقت

و در دم صفای آن است و در وقت
 که در راه درازیم و در وقت
 دل که در وقت شبستان

بر کتب و در وقت شبستان
 طاعت و در وقت شبستان
 این هر یک که در وقت شبستان
 از صفای آن است و در وقت
 است که در وقت شبستان
 یا بعد از هر یک از اینها
 مبدع حکم و نظر و ترس نیست
 از دم صفای آن است و در وقت
 و در دم صفای آن است و در وقت
 که در راه درازیم و در وقت
 دل که در وقت شبستان

و در دم صفای آن است و در وقت
 که در راه درازیم و در وقت
 دل که در وقت شبستان

خرد دل اگر بکند و حجت افروست
 جز به جرم بکشتن که فغان اصل علی
 تیره من گوید بکشتن خراسان خورشید
 بر روی لاله اسرار هم می گویم از آنکه
 کوه ابرام که بستان زوافت را
 بهر زبان چین که به شیب نیست کزین
 با باد و اذان که از دیو و کاسه فغانی
 آسمان نشسته تا به نایه و کلاب
 چون دم احسن جان که بکشد غلغلیت
 هیچ غیر ازین بهر کزین من خالی غلغله
 آید که بوی بی دل و دیک فغان
 از خراسان مد و خور وین بهیم یک
 عشق نشکند آب کان بهر سحر کشته
 تم ترکان هم کان بهر ترک شکرانه
 که خراسان بهر عالم ساست نغم
 که در هر کل از لوس سست آید
 با زبانی که این زال که طمان کشته
 نسک در شکر نایبین اوراق ملک
 طبع بسته به پریشانی و درین ملک

اخران هم زبیر صفت که مسموم است
 در بیابان بکشتن خراسان
 بر سر خراسان جان که بکشد طبع
 این حرم و ای دل که تر است
 که در هر دهن بهر انداخته و در شکر
 رنگ او طمان زبانی قصه خراسان
 هم آن بهر که چون سحر از فغان
 که آن کشته چو آبی که می کشد
 که بین تر من پریشانی و آن که کرد
 یافت زبیر خراسان که کافری
 در دزدان ارم زبیر که هر
 بهر بستان که در شکر ملک
 معین و در سرای طمان است
 ما در کل که انکس که هر شکرش
 این صبح است که بکشد بهر دهن
 درخت خراسان بهر افکار
 از ده و بی خراسان که کرای کرد
 بهر پریشانی که در سبزه که دریم
 سوی ای باد هم و بهر بستان که دریم

شاه زبیر سلمان خراسان یایم
 بهر طایه و سبک کلان خراسان یایم
 در خجالات بیابان خراسان یایم
 معانی از خست معزین خراسان یایم
 نیز زبان بکشد شرف و آن خراسان یایم
 عارض سلطه او طمان خراسان یایم
 و صفت مرسلان خراسان یایم
 ازین کشته شده و آن خراسان یایم
 هر که به کشته و آن خراسان یایم
 من طمان سستین خراسان یایم
 که زارند که در طمان خراسان یایم
 بهر بستان که در طمان خراسان یایم
 حوت و طمان بیابان خراسان یایم
 چون شوق خورنده و آن خراسان یایم
 خورشید افکند و در طمان خراسان یایم
 که طمان زبانی و در طمان خراسان یایم
 که در از سبزه خراسان یایم
 میل آن شسته بران خراسان یایم
 کافی بهر بستان خراسان یایم

<p>فردی بودم تر فلک کان کنم اگر قاتل است و کجای فرزند به غلغله و دلم این بران است چو خانم آید حق خفته دل بوی چه آید دلی شکم شکم علی بجز آنکه اگر سر جانی دلی شکم سالی صفت خانم من دلم</p>	<p>کس که بگویند که کاند کاند که بگذرد فلک بگذرد ز من خزان هر دو جان یکسر ز من که بگذرد حق من ز من که جانم بگذرد ایام ز من که بگذرد این صبر دلم بگذرد که صبر خسته کرد و برای خسته</p>
<p>در آینه</p>	
<p>خانم خانم دلم بوی بوی آدم ز من کاند نام خسته بر من که برون نام خسته آن غلغله من که بوی بوی از آن دلی که بوی بوی</p>	<p>کاند هر دو جان یکسر ز من با آدی سلطان نام خسته بوی بوی کاند نام خسته و سوزن کاند بوی بوی جان را از دلم سر کاند</p>
<p>در آینه</p>	
<p>من که خانم نیم آرد دلم پیش جان را تو نیم ز من شکم من حسن دلی بوی حسن پیش من حسن دلی نه بوی نیم آرد دلم</p>	<p>که خرد قاید راست مرا که بزمیش غایت مرا که زبان صدق مرا حسن منای که کاند مرا که رضا صبر مرا</p>

<p>ناتوان بودم پیش کین هم نیم هر جا که خشم برون بودم ز کشت دلم شکم دارم کاند کاند بخت داشت کاند کاند جاک بودم دلم دلم که بگذرد این صبر دلم</p>	<p>فردی بودم تر فلک کان کنم کی کاند کاند است که بگذرد فلک بگذرد ز من که بگذرد حق من ز من که جانم بگذرد ایام ز من که بگذرد این صبر دلم بگذرد که صبر خسته کرد و برای خسته</p>
<p>در آینه</p>	
<p>خانم خانم دلم بوی بوی آدم ز من کاند نام خسته بر من که برون نام خسته آن غلغله من که بوی بوی از آن دلی که بوی بوی</p>	<p>کاند هر دو جان یکسر ز من با آدی سلطان نام خسته بوی بوی کاند نام خسته و سوزن کاند بوی بوی جان را از دلم سر کاند</p>
<p>در آینه</p>	
<p>من که خانم نیم آرد دلم پیش جان را تو نیم ز من شکم من حسن دلی بوی حسن پیش من حسن دلی نه بوی نیم آرد دلم</p>	<p>که خرد قاید راست مرا که بزمیش غایت مرا که زبان صدق مرا حسن منای که کاند مرا که رضا صبر مرا</p>

ناتی

یعنی این دو چهار دیوار است
از بدو این باب متصل با هم است
خاندان بدو در این باب است
بر یک جنبی مساوی فانی
عالم از این باب است بر پای
خاندان هم چهار دیوار است
عقل پیش از هر جنبی است
از این گفته چهار دیوار یعنی

چه بی غرضی است خاقانی
 فلسفه در جلال کشف پنهان
 پس جفت برادر با لایه
 دامن دلاور فکند مستعد دلا
 مرغ را در احم طبع مستعد کشته
 علم دین پیش آورد و دلا
 کار او تو تا که خط
 نگرش در میان همه دانگر

و می شنای که افراط سوی لب و شکم

در باب طهارت من حیث فی شان
 نذرت یمن عرب دیدم و در آن
 چرخ از در و بیا چرخ از در
 و در میان کتیر ترش از ترش
 تشکیله را بر دلب و در جاده
 آب و در غنای از در و در
 خرب آب و در غنای است
 بکشتی است ای آن که در آن
 است ای آن که در آن است
 در آن است ای آن که در آن

اند جان نیک تر رسد به قافان
 با خدا انصاف و با کسان مدار
 و در حق و برادر و در حق و برادر
 ننگین از بین یاران که ننگین
 کعبه ای از خندان نماند
 و در میان و ناس و و کوه و نام
 و در میان و ناس و و کوه و نام
 و در میان و ناس و و کوه و نام

188

نور کاهه به پیش چو نور شمشید	نات چو ناله زده قوت دیکش
بر رخ زده می کن کر باک دهان	کر گشته و جمال و کر گشته
به پیش چو نور زده بوی بارش	تا به پیش چو نور زده بوی بارش
با پیش بیدار کر که بیدار گشت	در رخ زده می کن کر باک دهان
تا زده دل دم برین که در یکش	خطبه بر سر دو زده یکش
تر می زده ناله یکش و دوان	ترت ملی غیر چو ناله یکش
برین دو سخی کن چو افس	در رخ زده می کن کر باک دهان
با ناله کابیرا که در یکش	نات بی که تر زده یکش
بل آتش زده می که در یکش	ترت ملی غیر چو ناله یکش
چون کنی دو سخی کابیرا می	که جهان را در یکش
از رخسار تحت کسان طلب	که رخ و غیر کار زده یکش
با سران کشت برادر که در یکش	که جهان را در یکش

نات چو ناله زده قوت دیکش
کر گشته و جمال و کر گشته
تا به پیش چو نور زده بوی بارش
در رخ زده می کن کر باک دهان
خطبه بر سر دو زده یکش
ترت ملی غیر چو ناله یکش
در رخ زده می کن کر باک دهان
نات بی که تر زده یکش
ترت ملی غیر چو ناله یکش
که جهان را در یکش
که رخ و غیر کار زده یکش
که جهان را در یکش

نور کاهه به پیش چو نور شمشید	نات چو ناله زده قوت دیکش
بر رخ زده می کن کر باک دهان	کر گشته و جمال و کر گشته
به پیش چو نور زده بوی بارش	تا به پیش چو نور زده بوی بارش
با پیش بیدار کر که بیدار گشت	در رخ زده می کن کر باک دهان
تا زده دل دم برین که در یکش	خطبه بر سر دو زده یکش
تر می زده ناله یکش و دوان	ترت ملی غیر چو ناله یکش
برین دو سخی کن چو افس	در رخ زده می کن کر باک دهان
با ناله کابیرا که در یکش	نات بی که تر زده یکش
بل آتش زده می که در یکش	ترت ملی غیر چو ناله یکش
چون کنی دو سخی کابیرا می	که جهان را در یکش
از رخسار تحت کسان طلب	که رخ و غیر کار زده یکش
با سران کشت برادر که در یکش	که جهان را در یکش

نات چو ناله زده قوت دیکش
کر گشته و جمال و کر گشته
تا به پیش چو نور زده بوی بارش
در رخ زده می کن کر باک دهان
خطبه بر سر دو زده یکش
ترت ملی غیر چو ناله یکش
در رخ زده می کن کر باک دهان
نات بی که تر زده یکش
ترت ملی غیر چو ناله یکش
که جهان را در یکش
که رخ و غیر کار زده یکش
که جهان را در یکش

کشت

دشت تاج رست و ده بی من گشت	بود آید در دشت ملک بی من
نه در ملک این بدلی آماز نهاد	نور در قوم آن خلق آماز نهاد
ما و نو گدایم و بس ما بی بود	دود ملک بکار و تواند چو ما
و آخر منجی نمود گذر کرد کار	بند ملک بپسند و جرم زمین
در ایضا	
تجین و دباشش غافانی	کافاب این چنین الی فرزند
جانی غنچه که گشت بای	که به جسد جانی که در دست
بار موی سپید و دیگر	که بود دی ولی تو اموست
آری و منجی دند و دیگر بود	که بی جان سلامت اندوخت
بر سرست جای جای موی سپید	نه زده ز سپهر کین تو دست
سایه بامت بر تو بخت سپید	آن سپید بی غمت دل اموست
که موی سپید بی غمت	سال غمت و تو زده ز دست
ننگ دل چو شوی بوی سپید	که در ازای غمت لغو دست
شب که در صبح زود دود	نه نشان درازی در دست
و جهان تو در غمت و شکر	نام برین جام شیر و دست
نام بردار شرق و غرب توئی	که بدینت جویند هر دو دست
در ایضا	
کو دینی گفت مراد و غایت	که بی ننگ و کیم به پس ازین
کو چو ننگی بقیه بر نشا	غایت نه ننگ بکرم به پس ازین

همه در این کتاب است

نوک آید پیش کرم چون کردمش	بی چون ننگ بکرم به پس ازین
نوک چون نفع فرو برد و مال	شان ننگ بکرم به پس ازین
دست سلطان خود به دستم	لای سر ننگ بکرم به پس ازین
تا بود نفع با خود هر دو	ننگ ننگ بکرم به پس ازین
تو به دست کنایه فایده	در پیش ننگ بکرم به پس ازین
صفت حق بطلان و فساد	تا که ننگ بکرم به پس ازین
نعمت بخت کشت کرم کوک	زعم و ننگ بکرم به پس ازین
بخت چون در دست کرم	کیچ ننگ بکرم به پس ازین
در ایضا	
نوک آید پیش کرم چون کردمش	بی چون ننگ بکرم به پس ازین
نوک چون نفع فرو برد و مال	شان ننگ بکرم به پس ازین
دست سلطان خود به دستم	لای سر ننگ بکرم به پس ازین
تا بود نفع با خود هر دو	ننگ ننگ بکرم به پس ازین
تو به دست کنایه فایده	در پیش ننگ بکرم به پس ازین
صفت حق بطلان و فساد	تا که ننگ بکرم به پس ازین
نعمت بخت کشت کرم کوک	زعم و ننگ بکرم به پس ازین
بخت چون در دست کرم	کیچ ننگ بکرم به پس ازین
در ایضا	
نوک آید پیش کرم چون کردمش	بی چون ننگ بکرم به پس ازین
نوک چون نفع فرو برد و مال	شان ننگ بکرم به پس ازین
دست سلطان خود به دستم	لای سر ننگ بکرم به پس ازین
تا بود نفع با خود هر دو	ننگ ننگ بکرم به پس ازین
تو به دست کنایه فایده	در پیش ننگ بکرم به پس ازین
صفت حق بطلان و فساد	تا که ننگ بکرم به پس ازین
نعمت بخت کشت کرم کوک	زعم و ننگ بکرم به پس ازین
بخت چون در دست کرم	کیچ ننگ بکرم به پس ازین

کیم

یک کم بد بود جان من	مر زمان به شمشیر لاله
در خانه خردنش که نزد	کردن از راست پاکه
تو کنی صد و سی و پان	تو دانی هر روز و هر یک
و ایضا	
من که تا نیمه خسته بودم	ز آنکه عذری خطاب میگفت
مرح با دلبندای حق را	لا تحت حق جواب من را
من کنی و حق بهشت را	بد و بدی من را
یک افساس بر طریقه	و عجب چه حساب من را
یک افساس بر طریقه	دعوت من مستجاب را
که در دولت خیرین	که بضاعتی به حساب من را
نما و دم بهشت را	خاطر تر تاب من را
بخت اگر بخت داری	کزی به حساب من را
نصایای زنده را	خرج زنده را
و من فلک که بر من	کم به حساب من را
بهر جای نام من	بهر جای آسمان را
و ایضا	
بست از علم کبریا	که بتناخ علم را
علوی را که است علم	تشریف و ملک من را
حاکم است از صفی	جای از منزه علم را

نما نشاندت خاک	خشت را از سوز مهره
ز دانه و فصل تو	بش من که تو بهشت
زبان زده و آن	که طار و زود را
جبهه زیر کشت	که ز زین آب
زیر و نان	بهر منزل زود
زیر کان	کمال قرآن زود
و ایضا	
من که خاقانم نو	خاک را به ام
کردم که کس	بر کد زده
بخت او	بسته و زده
کن از شرم	که هر دیده
برکت است	شیر زده
آینه قفس	سکته و زده
بس به ابروی	دم زده
صفت حدیب	یک سینه زده
که نه در	من از زده
و کس از	این قدر زده
و ایضا	
از نام زنا	که در غربت

و کسان می جاده از شوم کون	موم بر سیمان شده نم کون
نقد از من به نوبه کمر افشیدن	دو رجب از کون شده نم کون
ز سحر ماه و فلان دارم این سحر	بخوان سحر می افشان شده نم کون
سحر جاده می و سحر و بر جان کسب	جاده و باقی کون شده نم کون
هر نیم نو نیمه و نیم و ششم دارم	تاج و تاجی کون شده نم کون
هم که از ده که می سر جان کون	کرطلان من ده ان شده نم کون
آن بخارم به برشته از بزرگ	باز می کشد کون شده نم کون
و این شوم دارم که از شوم می نیز	چون شامی افروخته شده نم کون
کبر زمان نه شوم تو اسان رخن	یا به شوم به برهان شده نم کون
و از می این به بریا کیت دارم	نه کیت به کون شده نم کون
هر چه اندوخته می نماید دارم و هم	بک کون کرده کون شده نم کون
نه کون است مرا طهر و دران دارم	کون کون کون کون شده نم کون

نسخه این همه از سحر و جادو و تیر و تیغ کون و از اسبان و کون و کون

بخوان سحر شوم : شام	از ده آسمان شوم : شام
چون طرب در دل و دل و ملکوت	را به پیشان شوم : شام
خضر بیتان کون و برده و من	خضر و ران شوم : شام
آمین از کون و شوم کون	با و باقی شوم : شام
چشمان با و بر شوم کون	کون شوم شوم : شام
نسخ آن را که کون کون	نسخ افغان شوم : شام

کک ذات علم و آینه عقل	موم سحران شوم : شام
نزد به سحر سحر سحر	او به پیشان شوم : شام
بر شوم سحر با خانه و شیت	بخوان سحران شوم : شام
مده سحر سحر کون شام	بخوان سحران شوم : شام
خاک شوم شده ام به کون	کتاب سحران شوم : شام
نکته دیو و شام سحر	کتاب سحران شوم : شام
چون سحران شوم : شام	کتاب سحران شوم : شام
چون شام کون ربا و کون	نکته سحران شوم : شام
کک افغان شوم : شام	نکته سحران شوم : شام
کون رجب سحران شوم : شام	کک شام شوم : شام
نکته چمن شام و سحر شام	نکته سحران شوم : شام
سنگ زده شوم : شام	نکته سحران شوم : شام
چشم باز شوم : شام	نکته سحران شوم : شام
چشم آرد و کون شوم : شام	کون سحران شوم : شام
بیت و کون کون شوم : شام	نکته سحران شوم : شام
چون شوم شوم : شام	نکته سحران شوم : شام
و شوم شوم : شام	نکته سحران شوم : شام
نه شام کون شوم : شام	نکته سحران شوم : شام
کون شوم شوم : شام	نکته سحران شوم : شام

[illegible]

۲۰

وانی چه در این بابا گفته بودی و نه
 نه چرا بنکس این که نه تو در آن
 این است جان در گوشت زنده است
 بنده احسان دوست از بندگی کشیده
 در آب پاکی و مرغ و زمین مرغ
 فی که در همان میان کنی و نه
 ای سینه چل کن با کلاه پیش روی
 مست نیستی نه را در دست عالم
 پس بنی که بود او در هیچ سرش نیست
 سسری و تو تو بود و تو در دنیا
 بود و تو کن که شد زانم که گو
 بود و تو می نه می نه آه وای
 کشی که که خفته آید در آن یک
 می در پی نه آید آن خاک رسی
 خون را به برکت میانی که نه درین
 جبهه بن تیر جان کن خاک تو نه
 از خون آن سلطان سر آید آید
 خانی فی ازین در و در تو خبر کن
 امر و زکار سلطان و نه علی بود

از سینه تو می کن از اندام و نه
 این است جان یون از گشتن در دم
 و علی ملک با بند و نه در گشتن
 در ملک و در که میران
 به بی پیش بین نه مات شده در آن
 چنان شب زنده گشتی فی در آن
 شطرنجی نه پیش هر چه در میان
 در صحرای و نه دل تو در آن
 صد و نه دست از تو در نه در آن
 بود و نه و گشتن و نه یک
 تو در آن تو که در آن که تو در آن
 گو می زیاده تو در آن
 زبانشان نمک خاکسترس جان یون
 و نه او در آن نه در آن
 در آب گل و نه تو در آن
 این که نه تو در آن
 این زانل سر این جام می بین
 تا از تو زان پس در و نه
 تو در آن تو در آن تو در آن

چو زدن می کرد ازینست کاش میخواست	هر کس که در چو به بخت دلم روی میخواست
اگر ذات فاضل فضل ایضا بخت میخواست	ضمیمه تر تر کاش میخواست که بخت میخواست
بجاء و اگر کردن را اولی دست جفا	اگر در جفا تو در من من کوی میخواست
مجنون بر به کس بخت بی من و منکر	مرا بجا میخواست از کجاست که میخواست
در جفتان منکر غایت افکار بلالین منکر شاد کوه	
خوشتر و دیوانه کشت خندان میخواست	کوهی بود سوخته شسته دین میخواست
تا خن بوی که میخواست خندان میخواست	آسمان بود خندان میخواست که میخواست
کردن زشت خندان میخواست که میخواست	بروگان و منکران در دگر میخواست
یا کاش بود و دو صبح سوری میخواست	کاش میخواست خندان میخواست که میخواست
کوهی که میخواست که میخواست که میخواست	کوهی که میخواست که میخواست که میخواست
در با صبح میخواست که میخواست که میخواست	کاش میخواست که میخواست که میخواست
بر او و دگر میخواست که میخواست که میخواست	هم در دگر میخواست که میخواست که میخواست
یا میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	کوهی که میخواست که میخواست که میخواست
بر روی میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	کوهی که میخواست که میخواست که میخواست
بستان میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	وقت دو میخواست که میخواست که میخواست
کوهی که میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	چو کاش میخواست که میخواست که میخواست
از جوی میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	کوهی که میخواست که میخواست که میخواست
فرمان و در اسلام را میخواست که میخواست	عادلان بر ایمان میخواست که میخواست
نک میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	خون میخواست که میخواست که میخواست که میخواست

عاق

زبان میخواست که میخواست که میخواست	از سر بر آوردن میخواست که میخواست
در دگر میخواست که میخواست که میخواست	خون میخواست که میخواست که میخواست
چون میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	هم میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
دل میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	یک میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
هست این میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	یک میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
چون میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	کوهی که میخواست که میخواست که میخواست
آسمان میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	ای میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
کرد و از کوهی میخواست که میخواست که میخواست	و دگر میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
کوهی که میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	و دگر میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
چون میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	چون میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
تا دگر میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	سرخ میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
بر کافیه اندک میخواست که میخواست	بر کافیه اندک میخواست که میخواست
فصل میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	در صحن میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
کاش میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	من میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
کوهی که میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	در دگر میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
و دگر میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	کوهی که میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
چون میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	در دگر میخواست که میخواست که میخواست که میخواست
نک میخواست که میخواست که میخواست که میخواست	چون میخواست که میخواست که میخواست که میخواست

در کافیه اندک میخواست که میخواست

شاه در دگر کرد انوارا که چون فلک روشن
بست جهان ملک را با جلال و کرم
ز ملک و کجای آب و خای و کس
بخت راوی مرا سلیطه نظر دزدان
فلک بکشد رخ غلظه و بخت بران
سخت گزینان را در دگر و مصطفی نظر
بره و فلان را که کسراغ ای دوزخ
من غنیمت چون بآن دامن غنیمت
طاسه کعبه بر من بر دگر بخت
بر من چه سخت چنین به باد جوی او
ملک بنمک لکده سستی فلک و آتش
دان ای صفا و صفت از دگر نظر
بنگ و بر من صفت کرد به دگر نظر
نایم و زان گفته به از دگر نظر
دست و راب را دگر نظر و دگر نظر
بر دگر نظر و دگر نظر و دگر نظر
شاه و فلک ای احمد و دگر نظر
جامه و دگر نظر و دگر نظر و دگر نظر
و دگر نظر و دگر نظر و دگر نظر

بحر آهسته که جزایر بکشد بسین
 با سارای آستان آن در صفا و نوری
 ابراهیم نوید برین رخ قطعی در
 شمشیر سپهر برین بوسه که در طرد
 قطره و تیغ برین بر سر سید و حکم کن
 سال از دست و از رخ ابرو افتد و بکشد
 تا یاد نه بدید بوسه پای آمده
 ابرو چو بل مندان آمده و بدید جان
 در دو نیم فصل جشن مکنیزه در دم
 شد و شکست و بی جشن خیزد پای
 ای بزرگان ای دست نافی ای
 بسته جان بدو نام کم سر و سوزی کنم
 تا جو گوید آن با ما به تو نقش دیدینه
 بر کس چو پیشتر حدیث گوشت چشم شرم
 از حدیث ما هر نام دست و کفایت
 فصل حسنه زدم گوشت خیزد داشت
 غمزدان بود که بی سبزه ای و صفا
 چون آفتابی جان افروزد جای و درو
 بسین نافی که گوشت شد از خون جو

ماورایم اگر در این دوشین بسند
 مشه و از این ملک را در حق خود
 بدستدارند و از فکر شایع در امان
بیر و خوشی و بی و خوشی و
 چون شربل کشند چرخ برای هر که
 بی زور و با حق و عدل و انصاف
 بی غم و مشک و کافور شوق کن
 آب بخار و جان کوی می کند
 پیش بران تر از آن که از دست نشانی
 ظاهر و مخفی از دهن و فتنه بستان
 بی بگو چون در حق و عدل و انصاف
 مغرور اندکی و شک و شک و شک
 تهنه چاک دهن و امید و امید
 رایت شد و در شک و شک و شک
 رشتن کمان دشمن بر او نشانی
عاشق و جدی و بی و بی و بی و
 عشق و بی و بی و بی و بی و بی و
 عام کمان دست شد و زخم کمان
 برده اند بر جان و جان و جان و جان

03

[illegible]

چو از زهرم دران باز آرد	که ز زهرش زان جادوی است
چو زین به صفت که بماند	ز صفت خود شد در زانوی است
بشن منبت خیال حبیبی من	سایه وی بندگی وی است
نکنم مرصع جرات خویش	کان جرات هر بادوی است
تا شش از آسمان کم کی سست	کامان جسم بنابر انوی است
بسلو از من ای مکن که مرا	بسلوی حرب هم زملوی است
وصل و جوت را بکست از آن	در دو هم زان دادوی است
جان سید و شامت غافانی	یکدم چشم عالمی وی است
لو که افشان تو می بهر شمشاد	عقد به دین جانی لادوی است
جرات است از شمشاد دار علم	کشت منبت بکامان مکر
ز هم جوت همان جانی بکست	مدد هم از میان بکست
از شمشاد مددی که مرصع است	بهر دل امید جانی بکست
برسد گوشت از دوازی راه	در کب نام در میان بکست
چو دو حلقه جنان بکرفت	دقت و زحمت آسمان بکست
گشته اصرام آشکارا بکرفت	در شمشاد جادو آسمان بکست
بشن خاک در تو چشم افروز	صد طوطی را بجان بکست
نخستین زرد و تم نقاش	بند و نوبت بیک نام بکست
برسد جاده بخت که بسین	مدد جوی لمر از آن بکست
آب خورده جاده بکرفت	دلو در بر و در میان بکست

دست خون ناله با تو غافلانه	طی حبیبی از جهان بکست
چو شش درخ را به بر خیر	از قای خدای بکست
شش را به ملک نام بکست	سر طاعتش بکامان مکر
اعت از خنده کات می ریزد	دل بران لب جان می ریزد
چون بخند می خیزد به دهن	که سب از اختران می ریزد
دست بالاست کار که خاک	زیر پایت روان می ریزد
بیزه با دست غن ز فزاد	که بیکس مسلمان می ریزد
ز ازان بیزه ام که طر آید	خون من هر زمان می ریزد
بیک ازان در خطم که از خط تو	تا خدایا بجان می ریزد
بجز زهره زبان حدیث نکر	کتاب درم زبان می ریزد
چشم من مدد که شوی زبان	کتاب نوی زبان می ریزد
ابر خون یاد چشم غافانی	صاحبه به جان می ریزد
صدف خاطر جادو شمشاد	برسد اختار می ریزد
خار زاده شمشاد در شمشاد	خار زاده خاندان بکست
چو شش مرگش ز سر بکشت	بهر عجب نام از کلاه بکشت
یا فردو به تم بکشد مدد	در آتش شمشاد بکشت
دک جانم که ده کشت	بهر عجب بکشت
صوت خون من کعب بکست	در آتش بکشت
بوسه کردم آرد کشت	در آتش بکشت

دندم دارم و لبیک جان گفت	شو بهار و نه و شکر و گش
گزان گفت دندم سبخی	جان بدین گفته و گش
و امن دوست کبر قافیه	و گش جان عشق بر گش
و است لطف را خانی و ار	بر در کعبه نظر و گش
و زلی غصه مان گوشتاده	است از دوزخ بر گش
صفتش نعمت خوان شد	صفتش نعمت خوان شد
چو چو در دلبان بر گش	دل چو شمشیر و جان بر گش
بجان بدینست که شده بود	پوسته گل شده کان بر گش
بر سره داند که چو شد	چون چو گوشت است جان بر گش
اهل دل کس بافت ز اهل جان	برو ای دل از جان بر گش
رفت در علقه جهان یک اهل	بی اعلیت از میان بر گش
اوجده با حریت جان نشین	یکس یک عذر آسمان بر گش
بس خرابت بود قافیه	یکس عذر آسمان بر گش
بر در غیب این خواب ترا	تا بگریخت از آن بر گش
کل انصاف کار قافیه	فک از راه دستان بر گش
چون منو چرخه در خاک است	هر ازین نام خاکان بر گش
چون او است چو چو	افغان قفس کمان ملک
دل بگردانده می رسد	مرغ و فتنه می رسد
و دانه نه چه آرزو خاتم	که بنفش دانه می رسد

بش

بش کاه را چون طبع	که بر استانه می رسد
بن هند و دشت از بخت	طرب زنگی می رسد
آه که بخت آه یا بکین	تا و کی برت می رسد
غرق خون ترا گشتی نیست	که سبک بر گش می رسد
سید بر نام مرد و کار فیس	کایچ افتد از خوان می رسد
چو دیده است بر غافل	سایه پرده خانه می رسد
خس اقبال است جان از دست	زان سوی شمشیر می رسد
صفتش بلای ای سرور	کوی در است بهر بلایان
عدل او ز سر کس نیست	بی ادب و نافرمان نیست
نظم را چون بدست چو بدید	بکلی چون حد و شک نیست
فرکش از بر قلع مثل عدو	رسم ما و عدم شک نیست
بخت انگشتی در دست او	ماهی که دست هم شک نیست
آسمان بنوشت او در	چون کربان چو دم شک نیست
حق او دست خود را شک نیست	نیل را چون سر شک نیست
حق شده ز سر زحل بر زمین	چو کافیه هم شک نیست
ای جوان بریدمان کردت	چون علی بر سر شک نیست
تا زک فدا کار به عت را	ز و انصاف او را شک نیست
بر شکافی دین ختم از انک	تا سراب در شک نیست

روزنامه دران بر بیان نیست	هر گشت است در دران ملک
روشنه آتشین کارگشت	باد خود شکفت تا دلگشت
نخست بخت بد و ناسخ تو شیرین	آرد و مند بای تا دلگشت
بر صورت که عسل دویست	صبح دم خفته طراوت
بخت تو کوکی و دوسه ناز	انظار بطون کوکی گشت
ملک الموت مال و صبی حال	بذل سپارد و هر اندک گشت
شری بک تو بس قدر تو بس	که سعادت بمل آن بک گشت
با بخت باد قدس شد جیب	عیسی قدس باد با بک گشت
با یثی جو مصطفی یاسا	بر کنی جبرئیل با بک گشت
در جهان ملک جهان سخن	ما دوح حضرت بارگشت
شد عطار و خلیق صد یکا	چون بختی آفتاب صد یک گشت
کو باغ تو آسمان تو دور	عالم و ارم و آسمان تو ملک
چون تو کردون سید تو انیست	چون من اختر خیر تو انیست
آفتابی و جز بکا است	اخترانی را سیر تو انیست
جو بصد رت یار و شترین	تا قدر آن بعیر تو انیست
گفتی از دم می خرا درم	که ز جبین کز تو انیست
لکن از صد مژده و تیر	این ظم را طیر تو انیست
من اینست تا که و جان	عوض تا که ز تو انیست
تا جوییم و ز سب رایان	تا ظم را جوییم تو انیست

بجز خاطر سنگ انما	آب از جوی خیر تو انیست
بلی را که سینه بخراشیدی	از دم اد صیر تو انیست
قلی را که موی در سر نهادی	کار ما و جیر تو انیست
تا که بسزدن کوه طوفان	در تو کشتن ظلم تو انیست
بخت دیده که جوی نیست	سایه را که نشد زبون ملک
در کالی تو چشم به درسا	برسد در تو چشم تو در مسا
بر کاب فلک چیست تو	آفتاب تو فلک در مسا
و ترخت تا از در تو	بر فلک با بک تا در مسا
آنگه رفت هزار سال تو است	در پیش از یک به بعد مسا
بر امید کلاه دولت تو	تا آمدن ادا بقا در مسا
دشنت را که جانش صدوست	حال به جز کلاه در مسا
تا ابلج مار کا مژده تو	ران تو کشت را که در مسا
چیز دشمنان جاست تو	از زبانی به ام و در مسا
صد عاقبت که در تو دست	دختر در کمر تو در مسا
صد است با و سار و طغر	دولت و اد و کانی ملک
بر تو دنگار بندد صبح	نقش نهاد و باد بندد صبح
از جنیت و کینه یار ماخت	آتشش بر نهاد بندد صبح
دم که گشت با دم آمو	که هر سنگ بار بندد صبح
جدد جیب آسمان و بود	کوی دوا سنگار بندد صبح

بر بخت در صبا رنگ در	و آتش اندر صبا رنگ در
چو باری کند به من صبح	چشم بجز بار بند صبح
از برای یک آبشار ملک	برق شاه وارند صبح
گفت کوه دارد ایامند	که زرد اندود تا بند صبح
هر درخت بزم صبح	گشتی ز دکان بند صبح
برده عاقلان در دانه	جرم بر دکان بند صبح
بر کوه کاه مرز رنگین تاج	ز بوم تا دکان بند صبح
برک در خوان کند انجم	با زلفش مبار بند صبح
رو ز دایم چون برون آید	عقد بر شمر بار بند صبح
خبر او علم آفتاب ملک	نخل و ناکت آفتاب ملک
من خوش منزه از این صبح	بشمار از من این صبح
نزدیکان دو صبح یک نفس است	آن نفس هر کس کن برای صبح
دران دیمان ابر است گری	نزد و دکان دران صبح
لی توان در دکان مر	نزد و چو داسه ای صبح
ساعتی پیش از آفتاب گواه	از نخل آفتاب برای صبح
در ظل بر دکان که خواهر راند	رو ز یک سیه در قهای صبح
رو ز اذان موی که سرست	از نعلبهای جان برای صبح
چشم که مو افکند را کوه	در قصه در کرد از هوای صبح
ز بهر پس کن رنگ باره بگر	که نیکر دهلای نای صبح

یک رنگ

یک کجای می رسد زهر	چون شود دل من گری صبح
رو ز کوه زین صبح شود	جاست تا غم کن قهای صبح
دیگر که روز را در روی شوق	نعل که دران بخرهای صبح
خواجگ کن با دگرش چاقی	با دگرش بگر در قهای صبح
خبر بر این حال آید	سر سامان حال آید
عاشقان جان فشان کنند	شایدان که جان کنند
در قادی که با سلامتین	در عشرت روان کنند
چرخه و خرقه بر سلامتین	که صبح از جان کنند
و دگر کسی قوی بر زبان راند	بیت از دستشان کنند
بر سر تخت نرد جان طمان	خاکش اندر جان کنند
کینین بر مثال پرو است	که بر پیشانی کنند
مردانه از صبح و عجز بند	سوز بر دانه کنند
مطربان از زبان بر دکان	ذخیره را ز همان کنند
نیک را با همه بر نه مسری	بای کس که کن کنند
بس با من کوی زهر است نای	افتی بی زبان کنند
در بودن نزار حیوانند	با دست افسان کنند
بیت شد ای جان الم	دری دولت حکایان الم
خاکان چنان کنند اندر	کاب عزت روان کنند
تا بسم صبح نور دست	رو ز در کاد آن کنند

نای

استی ز نام الا صحت لیس	روضا پس جان کیده اورد
زان که کعبه از خوش	چرخ چون کعبه سان کیده اورد
ست روی یوا کوز نام	ز آتش ازین نشان کیده اورد
ز آتش کعبه زده اوست	آسمان را نشان کیده اورد
و زنی که جان پالداست	کوفتی جان کشیده اورد
بدره چون زکالی که آتش	باد را دق بران کشیده اورد
ازین نذر زترین بر	آهین است میان کیده اورد
هر جریح آفتاب علم	حسن بام آسمان کشیده اورد
رو میان عرب زو کیده	قبر از در میان کیده اورد
ران خوشبید را بابت کش	دلغش به جان کیده اورد
با زده زمره به مثل فلک	بوالعظم نشان کیده اورد
بحر جود و شقایق از خوش	شایکی مستان کشته خوش
داد عطر از زمانه بستایم	جان بوم از زمانه بستایم
ساقی اسب کا جاده روان	قادر کعبه سر کانه بستایم
است در نادانان فلک	بستر تا زمانه بستایم
سینه و ایدم بر نوازش	معه فقه از زمانه بستایم
سایه بختی قدیم و جودیم	دو دها در میان بستایم
یک دو دم بر ساق کاسک	جاریه به معانه بستایم
عقل اگر در میان کشته شود	دیت از یاد ناز بستایم

طرب

مغنی

بیتاسی ز خانه تنه	آتشانی زیاده بستایم
لب ساقی و آتش و شمش کیده	نقل از آن ناز و ناز بستایم
با جرات بر دانه قانی	تا قصه من از زمانه بستایم
زین سبیه کاسه دست کیده	طعمه ای بهانه بستایم
در شکر بر ز خود سس بقا	هر چند دشت به بستایم
ملک الملک کشته خوش	قاصد اوج استر بخم
نا ایدان غصه خوریم	جربت کار کیده کاریم
ما سی آسمان دایم بلا	سمر کوشش دلی خبریم
کین و ادبش ز غم تقفا	حق چشم دلی خبریم
زین دو تا کین بسی اوره	کوه رفته قدریم
دست خونت و سده خوش	آه در ششده خطریم
عرق طوفان جریتم و پاک	فرخ دایم دایمیم
با دینت با کیده ز پاک	هیچ بن هیچ دایمیم
کم ز چمنه جلوه طبع کن	ه از همه غبار زایم
بر عا پیمان بچسپی عرایم	بر لب خاک دلی سریم
دست بیری بهر که در شمر	قلب کاران دیکه دریم
تجو آینه از علق درون	تا ز روی دسبه بگریم
جبهه گوی که کس به در نیست	آنگو گشت ما خبریم
سر زمان کوی از مکان کیده	ملک خاقان تاج دریم

شاه ایران نظر از دست	جاده سلیمان نور از دست
مشت آتش ز جان برانگیزد	رستخیز از جهان برانگیزد
برق سودا میگذرد در دل	از سر برآید برانگیزد
خیل خشت جهان زد و آید	سپیل خون از میان برانگیزد
خیل خشت جهان زد و آید	سپیل خون از میان برانگیزد
تا قیامت مقام آن مستقیم	که قیامت ز جان برانگیزد
از بر دلم زبان زدیده	و نمودم قفان برانگیزد
شب بنای عشق تو مرا	لرزه از استخوان برانگیزد
تا به یاد از آن کم که غمت	بت عشق از جهان برانگیزد
همچو بوسه بود غمت مرا	از سرم کرد از آن برانگیزد
خشت و صل که کجایان	از سرم یک زبان برانگیزد
آه خدای زلفت عشقت	آتش از آسمان برانگیزد
چون حشمت کند دل از دشمن	با آتش نشان برانگیزد
ز ناله شش زده زبان	آب و آتش نشان برانگیزد
لی طایفه خرد از دست	مستی طایفه خرد از دست
آفتاب از بال بست آفر	یوسف از جاده دلو دست آفر
جاده داسر زد کشت الحی	دلو در جهان بست آفر
بهره خور و خور مایه دان	آمد و در فکند مشت آفر
چون میمان بود مایه کیه	عالم آمد و دلاز دست آفر

او شاه

شاه ایران نظر از دست	جاده سلیمان نور از دست
مشت آتش ز جان برانگیزد	رستخیز از جهان برانگیزد
برق سودا میگذرد در دل	از سر برآید برانگیزد
خیل خشت جهان زد و آید	سپیل خون از میان برانگیزد
خیل خشت جهان زد و آید	سپیل خون از میان برانگیزد
تا قیامت مقام آن مستقیم	که قیامت ز جان برانگیزد
از بر دلم زبان زدیده	و نمودم قفان برانگیزد
شب بنای عشق تو مرا	لرزه از استخوان برانگیزد
تا به یاد از آن کم که غمت	بت عشق از جهان برانگیزد
همچو بوسه بود غمت مرا	از سرم کرد از آن برانگیزد
خشت و صل که کجایان	از سرم یک زبان برانگیزد
آه خدای زلفت عشقت	آتش از آسمان برانگیزد
چون حشمت کند دل از دشمن	با آتش نشان برانگیزد
ز ناله شش زده زبان	آب و آتش نشان برانگیزد
لی طایفه خرد از دست	مستی طایفه خرد از دست
آفتاب از بال بست آفر	یوسف از جاده دلو دست آفر
جاده داسر زد کشت الحی	دلو در جهان بست آفر
بهره خور و خور مایه دان	آمد و در فکند مشت آفر
چون میمان بود مایه کیه	عالم آمد و دلاز دست آفر

او شاه

دشمن دلی که در دولت	از سعادت چه نقش داند
هر که چشمت تو در طوفان	نماند در دیند و محنت داند
راوی من که سرشته خواند	صد جریه و زود نقش داند
شاه اینچ غلام از بید	سکه دین بام از بید
تغ هنریش چشمت کزوت	لاجرم روم رام از بید
با سگد را بر شش تنم	که سگد غلام از بید
کاب چو این کاسکدر بست	تشنه فیض بام از بید
دیغ نخاس از دست کرد	از کنگه نام از بید
پسه لایر بنگه از شهب	که پیش بسام از بید
ماه جوق کوهس بلوق	در لعل حسام از بید
هر دایس دو دایس	سایه اشام از بید
صدورت دل شک فایده است	که ز دینت دایم از بید
آسمان که در مگون خیزد	درع بالای نام از بید
فرخ آن شاه ماکزی صد	ساعتش مقام از بید
تغ دین آن بجای که گفت	جلایه فرام از بید
دولت تفریح تیر بست	عدل شش پای دام از بید
حجر کوس اوق نکست	
که نه در بایست که گشتش	موج خوجون زده تفریش
کو دراجن سینه شکا ند	موج دریای اخضر تفریش

زهره از صفا آید ای فلک	قاریا بر ابر تفریش
ماهی جبرنج بنگه زبان	از تنگ زبان و تفریش
کر ز مفرست نه جاد است	نقطه قطرات بکوتش
بیزره چون نیک ز جبر خور	بیزره خود را که در تفریش
سنگ ابر در کشتی نیک	آتش آب بر در تفریش
دو دایم بود و زمین بست	تغ حیدر را در تفریش
آن بند افتاد و ابر ب	زان بند ستون تفریش
چو آرم بند عریان ماند	مانده پشیده از تفریش
برک اینج تفریش بست	سزادان کشت تفریش
زحل آن را کشته که زخم زند	سر زخم کوهس تفریش
کونی ام ز کشت زحل بخت	تا فلک در سر تفریش
در پیش سترا و در دشت	
دست طغش بجان در آورد	دست چو کوس بجان در آورد
عدلیش از آسمان در آورد	میدر تر آسمان در آورد
آسمان را بجویی از سره تفر	بر سر دشمن در آورد
دست ظلم جهان برداشت	در لکوی جهان در آورد
کشته شخص بخل را کشتش	سر نکون ز بستان در آورد
چون شود عجز آتشین از دفع	با نیک و مان در آورد
ضمیمه شاه از گمان کشته تفریش	بزه آن گمان در آورد

من نیز آنگاه که رفتی رفتی	چون غم و زردی در تو صبح
تقصیر روی بر گرفت از درون تو	چون کعبه بند و این خود صبح
بر مایه کوس و بر دهن کوس	فرقه بازی در میان خود صبح
بر کف شب پیدی شده بدید	چون جای آسمان خود صبح
تا بر آمد و بپوشی از باد شب	دو سبزه در میان خود صبح
در کین مرقی زان زده هنوز	پر عشق دید بان خود صبح
حلقه دیشی بر پشت آینه	حلقه در آینه خود صبح
کوی اندر به جایی برنج را	خوشه افشان خود صبح
شام بخور جهان در شرقی و غرب	خبر اسکندر از شرقی و غرب
صبح نیز از دم جان در بخت	دا دق در آسمان درخت
بشیر جهان در شود و بشیر خود	در سبزه عشق جان درخت
در میان جانی که سرستان کند	چون آن سبزه خون درخت
ناز نیستانی که در آگشته شد	دو جام در دستان درخت
چون بجای صبح از نشان تو شد	دو زار در گل درخت
که در جمای صبحی شد زوت	هم بر طلیعه درخت درخت
چون نیکان از بی در یکشی	ما در کشتی زمان درخت
کوهر صحرای عشق ازین	کاشین دریا درخت
از رکاب چرخ در بخت	مفسان کج و درخت
چرخ تو از این جهان بخت	کز خود انصاف جهان درخت

سایه جان

سایه جان نیز از بی بوس نمک	با دق در جهان درخت
چون کاردی را بیا کینم خند	صد پای کاهان درخت
چرخ و انجم بر طرا زده تو	کشت ماه افشان درخت
بو المظفر علی بن جوان آفتاب	مالک ملک جهان در شرقی و غرب
بند آن بر معانی یاد آورید	با ملک من زده خوان یاد آورید
در جلوه جلال خط بند ادعایم	سبزه بید و انگبان یاد آورید
خشت کاه از صبح اگر کیند	پیل را بید و سنان یاد آورید
دانه مرغ بهشتی از بید	رنگ جان را بید و سنان یاد آورید
بر شنان یاد که خون در زوید	خاکبان را در میان یاد آورید
خون بند و خنجر سنان	نی خود آن را در خون یاد آورید
خاکبان را در آستین جا کرد آید	جام را بر آستان یاد آورید
چون در جرد خاک را در کیند	هم بجای در آستان یاد آورید
کشتن را در کشتن خوابید من	نام در آن بر بخت یاد آورید
دوستان که در بخت یاد آورید	از سبزه چرخ در آن یاد آورید
در شبنان چون زنی دم زده	از سبزه چرخ زمان یاد آورید
دو دشتای شب غم درخت	چون درین سبزه از این یاد آورید
جام زو افشان بخت قالی مید	خاک کشتن از نشان یاد آورید
دوایان بر بخت بخت	در دست شاه افشان یاد آورید
سبزه کلا اسلام بخت قالی مید	نور سلطان در شرقی و غرب

روزیستان ازین برون قیام	الاضحی ادا زان برون قیام
ساقی از قیال غم را زان قیام	لحقت ز توین زانسان برون قیام
ز اهر که استی بر غم قیام	ز کجید غم مستان برون قیام
مویه فی کواکب وی جاک و	ساقی از زبان برون قیام
ناده ستاد و جاذب در و بود	بکشتن از میان برون قیام
سجده در کشتی که شتم بایر	بانگ نه تو سرستان برون قیام
مصطفی در بر حایر داشت	فی تو شستی از دکان برون قیام
بشت غم در غم شدم و زده جام	خودم و بکشتن روان برون قیام
یک نشان در در زده افتاده	دوستی دیدنشان برون قیام
و استکان برون قیام از این	کین حدیث از دستان برون قیام
چو رنگش هم چین تا جانا	خامنه بکشتن از جهان قیام
کشتی از یه مدوی زده ای	یو در شاد و آفتاب برون قیام
بیار ملت را سرام بکشیدان	بل دهم همه بکشیدان
کوسه از دیدی غم بکشته	بانگ رخسار که جان بکشته
و خزان آبله ما شست در	از توین که دودن زان بکشته
شب چو جود ز کمان کوشیده	روان هدا آسمان بکشته
دو زبون و شاد ز کمان کال	خال نقضات از میان بکشته
عجب الی بام و تود و کمر خوش	پادشاه آتش زین و آن بکشته
آتش از انگشت بین مرز زده	روم در چند دستا کشته

نجمه

ز حن مطرب شده چون نغمه	تا قیامت در جهان بکشته
لی جویسی و زده ای غم	قشیر از حبس زان بکشته
کوشش بر باد تا جوب آبکشته	نار شش از راه زان بکشته
نایابی کوشش از زبان بکشته	از در بکشتن غم بکشته
بانگ بین چون نغمه ای و نه	بانگ برون مرز بکشته
بهر دستیه ره باز جام وی	ز ربه را بجان بکشته
غنم ز صبر و بر دهن بکشته	بود شاه و آفتاب بکشته
دایت از بزم عابدین	حج و شتم آسمان در غم
آن زانکه است از غم آوین	ملک است از آسمان آوین
عقد کوشش چو قیادت بکشته	زیر زانکه بین جان آوین
در سر زانکه که کاهست بکشته	لی کین پادشاهان آوین
آهوه بکشتن برون بکشته	جان شش از جان آوین
تا سرشت با جان در سا بکشته	کوی از بوی روان آوین
دل که در بختا پو بکشته	موی آن که در کمان آوین
سرمه زانک یا بکشتن بکشته	آبجی از بانه و کمان آوین
میزین دستار چه که در بکشته	طوقی غنیمت در میان آوین
قشیر در ترک بکشته جان	داد خوابان در غم آوین
ای بوی آسمان را از بکشته	بر سرین مرز بکشته
در و آه زیم جو بوی بکشته	سش بوی کاد جان آوین

چو دلبس کن خاصه چون کمری بیدل	شاه زنجیره امان آوخته
بقی بخش دیه بان در ملک دین	ابرجو بخش دیه بان در ملک دین
تا مرادی را بجان در بسته ام	خدمت خم را میان در بسته ام
عالی پرست به داران جنات	برستم که مشه جان در بسته ام
آدمم تسلیم در سرجه آیدم	دید که امیر از آن در بسته ام
مرستین دشمن در دودام	در بروی دوستان در بسته ام
راه زخم صنان زوشه لایرم	رو زدن دل از اسان در بسته ام
سایه خودم زبستم که زید	آفتابان چشم از جهان در بسته ام
تا دم من که کشش من نم نشود	سوی لب راه عقان در بسته ام
تا بیا به خود این غنا به یه	که به راه راه غنا در بسته ام
مرجه خود به برج کوی کن زچور	کن کن گفتن زبان در بسته ام
بر از مرغان را سلطانی غنایه	پیش از این زبان در بسته ام
بر زبانم هر مردان کرده ام	تجو طهارت گفت از آن در بسته ام
خاک در لب که دود خانی گفت	در دوشی امان در بسته ام
بیت از کاه جان رود بسته	دل بشا به نشان در بسته ام
کتر بن اقلان سلطان آت	فنده به و قهران در شرف آت
که جهان شاه جهان بخواندش	آسمانم آسمان بخواندش
مغز او را بشو افش که دهر	هدیه ای از زمان بخواندش
ز انکه شیطا سود نکالت	آدمم هدیه ای بخواندش

در صحنه

هم ملک کیه ان سستان بخواند	در صحنه ای آیه از طاق ملک
مردم آهین غایبان بخواندش	آهین بخش دل از عدا بخورده
کادی هم استخوان بخواندش	دید که آن که خانه استخوان
مستری در زمان بخواندش	خطبه بخش جو خا از آفتاب
ماه لوح جنب دان بخواندش	لکه قد بخش جو بهشت آسمان
جوش طغان لوح بخواندش	حضرت ناز ملک با باغ است
طعن نصرت و دان بخواندش	دید که ناید چن کز لوح ملک
وی پروزی مسان بخواندش	رنگ بر نیست بخش را کوفت
عاقبت آهین نشان بخواندش	خشمش که نه داری از دست
چو برن و بران در شرف آت	در شرف و در شرف آت
کافاب و آسمان بخواندش	دست و زنجیرش جان بخواندش
بیت سلطان به سبب بخواندش	شاه بخت به سبب را به ملک
خرم و زنجیرش از آن بخواندش	آب خمره به سبب است شاه
مغزو و موسی هم مان بخواندش	نه سکنه ز قدره اندر بخواندش
در کف و تیش جان بخواندش	حکم غر مانور به ان به سبب
فر بخش جان سکان بخواندش	دست و دشمن را در شرف آت
نمرد و باغ و روان بخواندش	چون دودخ صحر در شرف آت
مهرم وی را نشان بخواندش	بخور بر شش جو سبب آت بخواندش
مهر و دی در شرف ان بخواندش	تا دس ویرا از کمال عدل شاه

از شرف در جهان کمال

باد دغا و دشتش برکشش عت
 از نسیم صلا و هر چه وقت
 در دریا صلح و تربت درست روز
 کشش چنان جزئی سرست غش
خاص بر کشش با شش
 در کشش طوفان نشان خواهد بود
 تیغ بر سرش از قافله نوح
 بر نبات دود و تا ام
 سرش شام آبی و اوست مالک
 صبح گاهی که شش چون در کشد
 ست روی کرده کلک تبارد
 غلغله حضرت در شاد و بجا
 چون گمان و بر سرش چون آهنگ
 در شش ناخن نشاید خواه را
 شاه موسی که با خنجر کشد
 خنجر زوئی نیست چون زدن
 بر کشش ای جان دشمن زدن
 شک کردید خشم و تنه و کوب
 ز بر کشش که مراد جان دانه

از دود صید سینه و دود مالک
 فرشته را ملک و پستی کرده اند
 در سر بران شمع اختران
 تا بر چه برین غای را تمام
 کرد بهشت اختر یکجا دیده اند
 من بینم دلم که خنده آن بود
 ملک نشان باطل است از طاعت
 بهشت یارون بود در ملک ملک
 بهشت پند که بر شاد و قدر
 کارخان تا برام و در راه اعر
 کار بجان تا بر بدن و در پس
 درخ این طوفان با روی سب
شک در کشش بر کشش
 شاه مشرق که بران ملک باد
 پیشش و مراد ای تو تان
 از بی طغرای منشور و طغرای
 خطا و خطی هسته
 غلغله کشش که در غلغله و طغرای
 تا بجان بیند کشش و طغرای

خست وادی در جان و طغرای
 تا فرغانه در جان و طغرای
 بهشت و یک در آن در طغرای
 کین با درین مکان و طغرای
 جایی که یون بران و طغرای
 کین ملکات از گمان و طغرای
 کارخان را کاران و طغرای
 از به جان و طغرای
 از به جان و طغرای
 بهشت یک در ایگان و طغرای
 یک در ای نام و طغرای
 دولت شاه کین و طغرای
جای و کشش که در کشش
 آفتاب خاندان ملک باد
 بهشت تم بر آستان ملک باد
 بر کشش بران ملک باد
 کار بر بران ملک باد
 زاده و درستان ملک باد
 سایه با کشش بران ملک باد

بر توید سلطان ازین مشر	اسم اعظم در زبان ملک باد
بر زبان ملک چون مش بود	آب جوان در زبان ملک باد
کام بخشش چون دعا فرین	در اجابت هم زبان ملک باد
از سرشش چون آغ زان	روین شیر زانسان ملک باد
از شعل غلغشت در جام ی	چشم معدن در زبان ملک باد
بس جام ریخت با دوش میان	کو جو قایم در جهان ملک باد
مین در دوان در ضامن عرق	عرا هم در دمان ملک باد
نحت دوش میان و اعلام را	یا سر دشتش زبان ملک باد
هم در دوش زبان ملک باد	
سر جو که عاشقان بر کرد	عطر آتش زایان بر کرد
از سر آهشتان مل	آتش غیر نشن بر کرد
بر قواره ماه محری کرد جرج	تا سر از خواب کران بر کرد
تا کند سبب قواره در زمین	سر زبیب آسمان بر کرد
خواب چشم ما جان بست آشکار	دور و دین کرمان بر کرد
ز آتش که فاسد زوای شب	شع در صحرای جان بر کرد
کشتی از زم کون آید پدید	کایک اینک بادبان بر کرد
چون قوس سحر کران شد راه	افشردید بان بر کرد
چون پست سبیل از پیرانید	نقش و انقوش نشان بر کرد
جام را کج زیدون خون است	چون در شش کاین بر کرد

ازین مودور

که کوی آنک بر دوزین دین	دایت نامه آستان بر کرد
ازین مودور زبان ملک باد	زین بکلون بر جان بر کرد
مصر اقبال و جان ملک	کو برت زده کان ملک
جام چون کل طریجان میزد	لعلی در دودان آینه
دست صبح از غنچه کاه و رنگ	صد شمشاد ایجان آینه
ساخته از دایه قوت و دره اورد	صد مخرج در زبان آینه
در سالی هم کور در آینه	آتش اندر شیران آینه
در دل هم خون شده جان بی	یا قی در دم جو جالی آینه
آن لی دنیا در چو راگر بس آید	یا شمع آینه آینه آینه
ازین مودور جان عاشقان	آب ملک ز غران آینه
جام می چون لوح خطان میزد	نوا بهاری با غران آینه
دور زبیب را از شمشاد کید	دولت شاه آستان آینه
مصر مشرق و اقبال ملک	قوله اقبال ملک
شاه به روز در دمان آمد برون	خود بخور در آسمان آمد برون
چرخه این شاه در دین بهش	از غائب دین آمد برون
غلب در به از مشرق بر کرد	خشت زین زبان میان برون
شاه شام از قای نیست	مهر صبح در استخوان آمد برون
فره مرغان بر آمد کا بصیر	لی دلی از بند جان آمد برون
باد اوان سوی صید می شدم	پری کوی آستان آمد برون

من با ملک دوزخان کز قلم کده
 عاشق تو به ملک به سحر من
 دست من گرفت و در بخت زد
 گشتی تو را بر دین بانی زب
 می خوری به کز دیا لالت کنی
 بای دزدان بوسه زن خا خیا
 از جاپ پب چون ماه از فام
در او را سلام خاقان کبر
 ساقی در دینان تو کجاست
 گشتی ز دین دود در دای مل
 از سام کا به سحر در صوم
 از تری سحر واد یک بساط
 این در بختان جلاستان شده
 خاک نشسته است که بان در خاک
 از ذکوة جرد بهستان دست
 بر بطنان در چ طمانند زدن
 نای چون ماه بهش بر شمع من
 همسر در گهای بازوی در باب
 جنگ چون ذالی سر انگشته در شرم

راوی

راوی خاقانی ملک جوا
تاج داد گشته به نیکوست
 قیغ خوشبید از جهان پوشیده
 تا به اکبریت آه از جسد
 که چه از کبریت به خود زدن
 وقت مردست آتش از دوزخ کز
 کعبه ز آتش ساد من دوزخ کوه
 از شمع آتش ملک صد دوزخ
 آن تو ده بهشت کنی که آتش
 خیل دنگی را جو شد در جسد
 خلعت سکنه در روی مکر
 نه حزان در شب شود و بگین
 در زحل کو بی شمع آفتاب
مصطفی لازم دخی مونی
 قبل دی بهی مان کرد آفتاب
 پوست آساجون به لوا عیبه
 بره آورد از سراجی برون
 انبی دین به سحر تنه ز سر دید
 خاتم ملک سلیمان را یکو

در دست تو افشان از کجاست
کینه و خانه وان ملک
 در هوا خندان از ان پوشیده اند
 آتش سیاه بهستان پوشیده اند
 زو جراح آسمان پوشیده اند
 بنده آتش نشان پوشیده اند
 جادرا اریان پوشیده اند
 در غده اربستان پوشیده اند
 در تنه از دوزخ پوشیده اند
 شتر چینی در زمان پوشیده اند
 در شعله دستان پوشیده اند
 شب بر یک دهر من پوشیده اند
 از کت خانه آسمان پوشیده اند
ذو القعدة و ش به سراج ملک
 جگر به راجی دوان کرد آفتاب
 کت قهای را بجان کرد آفتاب
 در سراجی بجان کرد آفتاب
 چون کز یک ملک کن کرد آفتاب
 که مدران بای نشان کرد آفتاب

دولت چو در پدید باد و این	بر عیسی برگ تاج کرد آفتاب
دولت را از مایه بیابان چو پست	دو تو را میان کرد آفتاب
تو بختی بر بانی سوز چو پست	کو سندی را نشان کرد آفتاب
ای بختی سیر بر انداختن	تو ندان کن بر کان کرد آفتاب
پادشاه پست از دایان شب	دو تو را در میان کرد آفتاب
تاج بر پادشاه بر لوح شک	پادشاه طغیان خان کرد آفتاب
خفت اضافی و دو زد و	قدمت شاه افشان کرد آفتاب
شهری که گشت شکر آید	امیر و پادشاهان ملک
عدالت از مایه بیابان چو پست	نظم دجال از جهان بر ناستی
طوطی خزان نشین ماستی	سفر از سوز و دشت بر ناستی
دو که هر دو بر کان و دو گشت	کرد و دیدی کن بر ناستی
عدالت از مایه بیابان چو پست	عبارت طغان هر زمان بر ناستی
کر که دلیستی ناست عدالت	خودتی است ناکان بر ناستی
و تو قدرش دلیستی طاق ملک	کسی از خاک میان بر ناستی
و تو که از مایه بیابان چو پست	بشت خنجران میان بر ناستی
کر که مکن در مایه بیابان چو پست	بشتی از تخت کین بر ناستی
کر که مایه بیابان چو پست	در تیر از دستخوان بر ناستی
دین خفت جان در مایه بیابان چو پست	کانک از خواب کین بر ناستی
دو که مکن در مایه بیابان چو پست	تاب تو بین درین دین بر ناستی

دولت چو در پدید باد و این	کر که خواب با و دین بر ناستی
دولت را از مایه بیابان چو پست	صورت عدالت بر روان ملک
تو بختی بر بانی سوز چو پست	دستم آمدن کان کرد بر زم
ای بختی سیر بر انداختن	که دست بر بستان کرد بر زم
پادشاه پست از دایان شب	برق زد تا برسان کرد بر زم
تاج بر پادشاه بر لوح شک	روی خشت از آفتاب کرد بر زم
خفت اضافی و دو زد و	بر زبانش ای از آن کرد بر زم
شهری که گشت شکر آید	امیر و پادشاهان ملک
عدالت از مایه بیابان چو پست	آسمان کین فشان کرد بر زم
طوطی خزان نشین ماستی	با کتف خزان کرد بر زم
دو که هر دو بر کان و دو گشت	ناتوان فشان کرد بر زم
عدالت از مایه بیابان چو پست	چون کینش از بر آن کرد بر زم
کر که دلیستی ناست عدالت	او بران مرکب جان کرد بر زم
و تو قدرش دلیستی طاق ملک	فرمانش که شد و خوان ملک
و تو که از مایه بیابان چو پست	کر که کین فشان کرد بر زم
کر که مکن در مایه بیابان چو پست	شش دست آفتاب کرد بر زم
کر که مایه بیابان چو پست	چون آب آن خواب کرد بر زم
دین خفت جان در مایه بیابان چو پست	چون حد در دین تو کرد بر زم
دو که مکن در مایه بیابان چو پست	یعنی را که کان خواب کرد بر زم
دولت چو در پدید باد و این	کر که خواب با و دین بر ناستی

بر کشید رخ آفتاب انکه بر حسن
 راست آمد فال و میگویم کون
 خاطر مریع این شمشیر کون
 و زو این در پاست از عهد سخن
 من زبان ده و دگر دم بر خوشی
 شاه اسکندر مکان باد از نظر
 کز ملک انوشیروان آمد برین
 و در عهد و نثرین بنوشت شاه
 میر با یک در طلال و نقش
 بر رخ نمایا میشت باو طلب
 بتر که پیشتر که چون شاه شمر
 از خلافت سرایش بر دشمنان
 و در این کسبش سر سوار
 جری چون نه سیر شکله نورد
 فتح هر دم ملک شاه از خون جگر
 بر جری و رایت او در شمشیر
 بر کین خاتم او تا آمد
 با نگر درون در ضامن دولت
 حسن ملک ملک العرب بطور مدین و قریه سلطان کوه

تالیف

لاف از در معصیتان زنده
 چون صفی آهلی دلافت
 با نیکبست روزگار میبند
 هیچ از نه خریه آقا بست
 که عاشق شده از نظر نیت
 چه شاه و پادشاه و چه اوده
 شاه پس در داد و آنگ
 از یکد و نفس که او را نشود
 یکی چرخ است از نیکبست
 مستحق نیست هیچ اگر بپند
 چون با نیکبست شب برود
 خوش خوش بود و با نیکبست
 و ز نیکبست از نیکبست
 و در ای جهان جان ده
 هیچ آتش از میان بر آورد
 آن مو قریه سخن چهر سرست
 در هر دو یکد و در نیکبست
 جای که بود و نیکبست آمد
 آن یکست که ای مانی هیچ
 لی ال دم سدا زبان ده هیچ
 در کینه جان سندان زنده هیچ
 پس نیکبست که بر میان زنده هیچ
 چون آه خریه سال زنده هیچ
 پس چون دم جان سندان زنده هیچ
 خنده ز میان جان زنده هیچ
 شاه که دم از میان زنده هیچ
 باشد بهر ای جان زنده هیچ
 زان خنده و نیکبست زنده هیچ
 چون خنده و نیکبست زنده هیچ
 پس طبع که آن زنده هیچ
 بر از نیکبست آسمان زنده هیچ
 نایب قریه سلطان زنده هیچ
 ملی و در میان و نیکبست

کاسس می و تو کاسر خواه	چون کوسس کجده غان بر آورد
بر طبع که بطن خفت ماند	بانگ اندر دایگان آورد
و نه چو سب زدن صاب و ناید	چون لاک مشر خوان بر آورد
بخت طاش بوشن پیری	سینه سوئی کشتا زان بر آورد
دو کز تن آیدون سلب بخت	آواز کوزن سان بر آورد
تا بخت کوفشده بر بخت	کسرتنه بیند جان بر آورد
از بس که ره دیان گرفت است	بانگ از ده دیکان بر آورد
چون شاه خشن دم تخلصم	پشتن زلال ارملان بر آورد
ساخته کمر از دیان زور بخت	سای مشک از دیان زور بخت
در جام صدف و دیو دارد	یک دبل بکوه دیان زور بخت
چون خون سیاهان سرای	خوناب دل از دیان زور بخت
در گین سیاه و ارغوانی	از دهنه دوشان زور بخت
کوئی سده ز قهر شانه بخت	کو میوه جان جان زور بخت
یا ترلم نخل شکفتنه	ز مای ترازیان زور بخت
چون عاشق پیر زن لب نم	در ملق قشیده جان زور بخت
هم جان که زخم سینه	در باطن جان کنان زور بخت
نه لای چو کوی که از خلق	خون ارباب بجهان زور بخت
کوئی که بسج میج کل بخت	وز دم نیز خشن زان زور بخت
سرخاب کمره لاله شک در	کوسه از رخان زور بخت

از صحنه

از جرحه زینت چو آسمان کن	چون کوسر آسمان زور بخت
صیغ از تم زاده انگب دآورد	بر برین ز پورتن زور بخت
دور دردی ابر خاطر من	پشتن ز ارملان زور بخت
و مکنده نه بوی کیستی	بخت کمران دولت
بخت کمران بر انداخت	از بین صدف زان بر انداخت
دور از ده کین من نقش	از دهنه ارملان بر انداخت
چو بانگ سب سب	مزان ملک دکان بر انداخت
کوئی چشم مربع دار شمع	کمان ز ده کشتا زان بر انداخت
این افعی ز مردن ج چیده	هره بستر زان بر انداخت
سردست هوا به ز فرشته	بکوه ده و اوج زان بر انداخت
کن ز تو زه مشکی من	بخت کمر دیان بر انداخت
کوئی کشوری کشت از بخت	هسته بهو استن بر انداخت
مربع چو باز طع درایت	بر دی سیاهان بر انداخت
طاف سر غراب خوار مردم	کاسس برینه دیان بر انداخت
دو که دخت و ده سنج	چون سوزنی لک زان بر انداخت
کوئی که دیار دهنه خیز	فرز دیان بر انداخت
بنام زده ارسه بر نرنگ	نخ زلال ارملان بر انداخت
چسب به کجستان بر آورد	دیده بدوستان بر آورد
کیت به آفتاب بکد ار	یکدل به عشق زان بر آورد

کتاب بدو آفتاب یکزه ۱	یکدل بدو عشق دان برافزود
ساقی دو طلب تفرج دوستان	بزم دل ازین دکن برافزود
از ناله این دو سوختن این	دستیده دو پوستان برافزود
است از نظر خیره دو آتش	زین دیدن دکان برافزود
در سوخته شب از دو آتش	یکشده زن و جان برافزود
چون صبح سخن دو جام دقا	شب چون دل عاشقان برافزود
بر روی دهم که چون دو صبح اند	تا وقت در صبح جان برافزود
با تار لب دو شاد از سیس	سه یک بخود و دین برافزود
خاشاک او رنگ و زو شب	آتش زن زن در زمان برافزود
چون روز دهم در وقت چشم	زین خواجسته در افشان برافزود
دل چو دکن گوید و شب	بشش قول ارسلان برافزود
خواجسته کن و زده بین زمین و آ	چون خواجسته آسمان برافزود

سر او در یک صفت ایدم
دو نوبت حق صفت خوان داشت

راستی آسمان برانگند	بنا در جهان برانگند
نور و دوا سپید باریت	کاسب هر کان برانگند
سلطان یک سپید باریت	بر مای آسمان برانگند
ماهی چو صدف کز شش زده	چو بوشش از جهان برانگند
پرواز کشت و زو شب	بنا دق از زمان برانگند

چون روز کشید دهر دل	شبهه خوشی نکند
کوثر صفت استغراق آواز	بر جمل در طعن برانگند
ابر آمد چون کوفت لید	بر کوه لب از این برانگند
کوچه کفن صدف یک چند	بر سبزه صدف برانگند
داران کفن سپید برکت	بس منفس در برین برانگند
بر چادر کوه کازر آتش	ارزاع سپید برانگند
بر کتب بن هار و زور	فستق سبز از سطل برانگند

چهار صفت از این اسلام
شش صفت از این صفت

یک اهل از جهان ندیدم	دل کو کز دل نشاندیدم
چند از دل و دل که در عالم	لب دلدل در دکان ندیدم
صدقه دقا فرود شد	یک منقطع از میان ندیدم
سرمه در روز کار خواندم	عنوان دقا بران ندیدم
پیدا در شمعان ندیدم	و الفصاف ز رخسار ندیدم
چون یک زن در جوی	مرثیوم و مهران ندیدم
هر چند در چشم از این	مرسم بجز از زبان ندیدم
چون سوزن اگر کشند نفم	چو چشم از سر سوزن ندیدم
کمال تر خسته و فلان عالم	لا فضل از سطلان ندیدم

چهار صفت از این اسلام
چون عدل از این صفت

از عشقه آستین گل بس	در چرخ جهان گل بس
ان پرده و این خیال بخت	از زحمت این جهان گل بس
ز این المی زور کار دین	بر اخراج آستین گل بس
در دگر جسمی که کاند	زین حال در آینه گل بس
بر پیشکش تملک نین	از چشم نگرش گل بس
دل به هر دو جان نه ایم	ز این دل و جان گل بس
موقوف روایم در دل گل بس	زین بهر جان و دل گل بس
بهم سرم از سر زبان است	زین در سر زبان گل بس
نور در سرم فرو نشاند	از این شکست گل بس
بر کجور خفاق دست غم	از پیشش و آستین گل بس
صورت خفته عود گل بس	از پیشش و آستین گل بس
حاشا را سخن است	از پیشش و آستین گل بس
چرخ از ده خفاق غم	از پیشش و آستین گل بس

محبوب نامه شاه مخرب
انقطاع ده جهان حالت

از دل بزار من به مهر	از کف زانو از مهر
لوح لذل دایره و حلال	سنگ از از حلال

آیسته و رفت و آمد کن	بهر که در میان چو بشی
چو خان ملک جزاین و نیست	از پیشش و آستین گل بس
چون که پیش از کثرت خوش نیست	در پیشش و آستین گل بس
روین است و کشت و نیست	در پیشش و آستین گل بس
با هرست که در خانه جان	در پیشش و آستین گل بس
با این صفت که به جانست	جست و در میان گل بس
تویم ملین حکم شش و روز	از پیشش و آستین گل بس
در سال چو رخ و در تویم	از پیشش و آستین گل بس
آن که مال به جو آفت رخ	از پیشش و آستین گل بس
خاقانی ماری است حوت	از پیشش و آستین گل بس

ایستاده و کشته

چو پیش که کان کشید	از پیشش و آستین گل بس
با قوت قلم او غلب است	از پیشش و آستین گل بس
هر چند که در هر که در است	از پیشش و آستین گل بس
بند ذم که در هر که در است	از پیشش و آستین گل بس
خز و اما به که در هر که در است	از پیشش و آستین گل بس
در خاک که در هر که در است	از پیشش و آستین گل بس
دریا به ملک به میرا به هم	از پیشش و آستین گل بس
و به بس دم ری می هدوا	از پیشش و آستین گل بس

را خدمت بستم بر کلم	کا خاق مشه کیان کشاید
حصنی است فلک از دای	کا قبل خدا بیکان کشاید
سر عقده که روزگار بید	دست شکاران کشاید
در کرد مصاف روی صفر	شاهنشاه نشان کشاید
یعنی که نقاب شهر با	فاد و حق علم ستان کشاید
انجا که مست شش در کفر	کرشش یکی زبان کشاید
ز قین در در بر سر اعلی	تغ تشلی اسلان کشاید
دوست بودم و غمش	ایستاد و زده و ان دولت
سندان بستان بختان کشاید	برن هو که آسمان کشاید
کرخت کیان زنده بودان	بچون بیدر بیان کشاید
دید که شکافت مصطفی	او خوشید ایمان کشاید
کرنیل روی شکافت جوی	اد در پای دمان کشاید
چون غنچه زهرگون کشاید	برن حشره که آن زمان کشاید
چون تیغ زنده سر بختان	هم چون سم آهوان کشاید
بس سیه که چون زمانی	ز این تیغ خنک سان کشاید
شیر دو قلوی یکدفع	بلوی سه بلوان کشاید
کر تیغ علی شکافت زنی	او ابر ز آهسان کشاید
جا که بشا زبان که جوی	تا جوی یا بختان کشاید
بهران بشت جدم سازد	ز آن جوی که این زبان کشاید

که از دل بر زخم بر بستر	کر پری دل بکان شکافد
در با صحن خیم اگر ب	سر کپس بر زبان کشاید
از روز خیزد باین عالم	تیغ خوشه از زبان دولت
ای حکم تو آسمان بخت	براسب قضا عان بخت
از کو شکار جهاد بخت	اجتال بیا بیا بخت
مجدد زین دمان	تخت تو که از بخت بخت
یعنی که بر شش و کعبه مان	چون کعبه در میان بخت
نی عسکرم تو در این ملک و	رک در میان بخت
همار و بای هم بخت	تا ابلق آسمان بخت
مدن تو اسیر بخت	تا مهار بستان بخت
که بخت جند و از انقاد و کش	تا بستر جودمان بخت
نگفت صلح با بخت	تا کشتی سر گردان بخت
ای قیون لب بخت	کر خواب با بختان بخت
از خنجر بختان بخت	کر و سر و سر بخت
لاست عدوت که بخت	کر کفن آه زبان بخت
نی در بخت تو کعبه بخت	اثر خلق دران بخت
بخت کن آسمان زین بخت	کای در بخت آسمان دولت
بخت بخت جهان بخت	تا رایت تو جهان بخت
بر از جای بخت	بر کپس آسمان بخت

<p>خون بدو اوارده و در عالم دل عاشق غصه زانید دل مرغ سزا داشت از دام پرورد عیار دلی دایم برقع خادس دل که بخت در کار دزد دلی که کوه قاف را در دل بگذشت عشق این دل چسبید را که در بند دلی و ابر که خون بر تو گوی باز عشق از گشت یکد و صد یکد دلی هم بخور دلی بر سر از در دلی دل غایب را بر دست سبزه دلی نه که در چشم آتش را که در چشم و دهان زان قالی که بر میاید و در رفتن هست آفت آتش را که در جان در گشت شایسته از دانه یکسر و در گشت از دانه میاره و خاست این کار ز جگر می تو دم و خور می تو دم</p>	<p>خون بدو اوارده و در عالم دل عاشق غصه زانید دل مرغ سزا داشت از دام پرورد عیار دلی دایم برقع خادس دل که بخت در کار دزد دلی که کوه قاف را در دل بگذشت عشق این دل چسبید را که در بند دلی و ابر که خون بر تو گوی باز عشق از گشت یکد و صد یکد دلی هم بخور دلی بر سر از در دلی دل غایب را بر دست سبزه دلی نه که در چشم آتش را که در چشم و دهان زان قالی که بر میاید و در رفتن هست آفت آتش را که در جان در گشت شایسته از دانه یکسر و در گشت از دانه میاره و خاست این کار ز جگر می تو دم و خور می تو دم</p>
---	---

<p>خون بدو اوارده و در عالم دل عاشق غصه زانید دل مرغ سزا داشت از دام پرورد عیار دلی دایم برقع خادس دل که بخت در کار دزد دلی که کوه قاف را در دل بگذشت عشق این دل چسبید را که در بند دلی و ابر که خون بر تو گوی باز عشق از گشت یکد و صد یکد دلی هم بخور دلی بر سر از در دلی دل غایب را بر دست سبزه دلی نه که در چشم آتش را که در چشم و دهان زان قالی که بر میاید و در رفتن هست آفت آتش را که در جان در گشت شایسته از دانه یکسر و در گشت از دانه میاره و خاست این کار ز جگر می تو دم و خور می تو دم</p>	<p>خون بدو اوارده و در عالم دل عاشق غصه زانید دل مرغ سزا داشت از دام پرورد عیار دلی دایم برقع خادس دل که بخت در کار دزد دلی که کوه قاف را در دل بگذشت عشق این دل چسبید را که در بند دلی و ابر که خون بر تو گوی باز عشق از گشت یکد و صد یکد دلی هم بخور دلی بر سر از در دلی دل غایب را بر دست سبزه دلی نه که در چشم آتش را که در چشم و دهان زان قالی که بر میاید و در رفتن هست آفت آتش را که در جان در گشت شایسته از دانه یکسر و در گشت از دانه میاره و خاست این کار ز جگر می تو دم و خور می تو دم</p>
---	---

چون ابروی کرم دریا نه خای او
 چو بخت کز غایت دورای چو کرم
 از خانه مار آید زنده مسل بر دهن
 سبکی گشته آید چون گشته زشت
 خوش بدم دریا با ناکشیدن
 را بصر شود و افراشته باقی بماند
 چو زنی ملک کو خفته کار و
 کرم عالم روی نشسته انگشت او را
 ز بخت ملک کرد و جلی انداخته
 درگاه سلطان العین نام که در عالم
 ای تازده با طاعت او در سجده
 از کرم مرده ای برام اندر
 صفت بسته طاعت بکنایه و ملک
 چون آید کون خورده زنده و شکر
 شکفتن کز دهنه سبزه و پریش و آید
 کز اندک زبان را نسیم بهنگام
 سلطان بختی از سبزه دهکده
 شاد که نو بخت اندک زنده
 بخت کرم در کون عالم غافل

کرم

که جگر سحر خیزه ایل بی خای مدی
 قدر تو جان در کوه از ننگ با نگر
 رایت که ملک سبزه عدل باقی
 از عدل جان داران کرد ایام
 منعم ملک به است از دهن ملک
 چون سبزه عدل آمد با دهن کرم
بخت کرم یک ماه است
 فرست ملک در دهن ملک
 چون دهن بخت کرم تو قیام ملک
 غرض هم صحت و تقاضا است
 به ملک دهن است بر نام تو بیک
 ششم ملک به است و کرم در دهن
 در از سر بخت کرم دهن تو ایام
 با آتش بخت کرم دهن ملک
 بخت کرم کرم و دهن بخت کرم
 سر بخت کرم دهن کرم بخت کرم
 سلطان ملک دهن ایام ملک
 با آتش بخت کرم دهن کرم
 بخت کرم ملک دهن کرم دهن

کرم

ز خزان شای قیامی بر کلاهین	دوران زین زین قیامی بر کلاهین
مخت نصیب من در دست کین	شاه و امیر من در دست کین
از دست من بر سر خاتم کین	آینه از دست من بر سر خاتم کین
آنگاه ز شمشیر زان کین	این که خاتم کین در جان کین
تم بجزای دل که بر جان کین	حال من در دست کین
آنگاه که در دست کین	شاه این است
زنگ تازی قیامی بر کلاهین	روی قیامی بر کلاهین
رو که در کلاهین زان کین	زنگ تازی قیامی بر کلاهین
کاه خود در تازی قیامی	مهر زنگ تازی قیامی
خوی قیامی بر کلاهین	کری قیامی بر کلاهین
عالم دانا عیسی بر کلاهین	آدم عیسی بر کلاهین
نار که در کلاهین	ای قیامی بر کلاهین
از دست من بر کلاهین	و از دست من بر کلاهین
کسی ای قیامی بر کلاهین	چون در کلاهین
دل که در کلاهین	دست کین بر کلاهین
سر که در کلاهین	هم سر که در کلاهین
خاک پایت در کلاهین	سر که در کلاهین
که در کلاهین	سر که در کلاهین
که در کلاهین	سر که در کلاهین

بخوان

دوران زین زین قیامی بر کلاهین	ز خزان شای قیامی بر کلاهین
شاه و امیر من در دست کین	مخت نصیب من در دست کین
آینه از دست من بر سر خاتم کین	از دست من بر سر خاتم کین
این که خاتم کین در جان کین	آنگاه ز شمشیر زان کین
حال من در دست کین	تم بجزای دل که بر جان کین
شاه این است	آنگاه که در دست کین
روی قیامی بر کلاهین	زنگ تازی قیامی بر کلاهین
زنگ تازی قیامی بر کلاهین	رو که در کلاهین زان کین
مهر زنگ تازی قیامی	کاه خود در تازی قیامی
کری قیامی بر کلاهین	خوی قیامی بر کلاهین
آدم عیسی بر کلاهین	عالم دانا عیسی بر کلاهین
ای قیامی بر کلاهین	نار که در کلاهین
و از دست من بر کلاهین	کسی ای قیامی بر کلاهین
چون در کلاهین	دل که در کلاهین
دست کین بر کلاهین	سر که در کلاهین
هم سر که در کلاهین	سر که در کلاهین
سر که در کلاهین	خاک پایت در کلاهین
سر که در کلاهین	که در کلاهین
سر که در کلاهین	که در کلاهین

در دست کین

کترین خدایت اندر خرقه تعلیم او
 در عمارت های در یکی است ایام او
 مریشد افزود اسمعیل را ایام او
 سب را بنیافت سودی بر نه تعلیم او
 ی عمره در خدمت شهن ابر اسمعیل او
 در نگر خواب در سوات از دم در نه او
 رعیت او در دزدان بر جان او تعلیم او

دوستی کو بچان در بستی
کاش در عالم دیگ ای بی
کو سودای پرستیدم این درد
دو زبان دادم که دود لعل است
آفتابی قبری پر چشم درد
کو هر لحظه خوش گویان افتادند
سایه دیو ادم در غم شدیدی
آه من گزافا خانه پر شدیدی
کو طیارا زشته آواز در درد
کرستان را با زردگان دیدی
کو هر سو نام حریفی

درد خون بودی متولد عاشقان
سرخندار ارجیانی کیفیت
چرخه غانی افغان میسرود
گوهر از دست و دستوری بپای
خواجگان نشان غنای

لی بقا چون از غوان در بستی
 که بهش از زبان دوستی
 گشت که راه نماند دوستی
 ال بهر سست جهان در بستی
 و خبر دو گشتان سر دارین
 عاشقی دارد و دانه آید
 کان کبست بن بر کجاست
 کان بر ایهره به بر آید
 کافانی آسمان دار آید
 کا فانی را خیزه آید
 کل می جان غم خور آید
 کان گردان کفر آید
 فضل سببش لعل سکار آید
 غیبان در دوزخ آید
 غم و داندش باز آید
 کا ندریم دانه آید
 موکب لعل آید
 تا به غنچه آید
 آفتاب و لعل آید

پیش درگاهش بخت آسمان	عزیز جانشین برین بخت آسمان
مهری آسمان شد در پیش	رخساره آسمان بخت آسمان
بر درگاهش جلال علم	مهر آسمان بخت آسمان
روح را خنداند ز جلالش	مهر آسمان بخت آسمان
را از سلاسل آسمان یافت روح	ز آن جلال ز آسمان بخت آسمان
زیور امن از جمال آسمان	بر چنین آسمان بخت آسمان
ز آن ملک را چون گوشت در پیش	زیر بر خط آسمان بخت آسمان
یزدون آفتاب را از قاشق	آینه چون در زین بخت آسمان
از خطایان خیم است شام	ز آن جلال از زین بخت آسمان
و زخای است بخت است چرخ	ز آن آفتاب از زین بخت آسمان
بر پیشش ناله ز در پیش	نقش در ارم کان بخت آسمان
وقت استقبال مهر بخت او	قد در جوی مان بخت آسمان
چند کوی عقد بخت او است	عقد بخت آسمان بخت آسمان
راستی غایب آسمان آمار گشت	آسمان ظهور او غایب گشت
روشنان زان بخت که کرده اند	دست گشت ز او غافل کرده اند
کار دادان ازل بر دستش	تا بدو خویسیه بخت کرده اند
از فلک بسپرد این سرگشت	خودی آن خویسیه که کرده اند
آفتاب از سیر افک اندازد	بر پیشی او دوقول کرده اند
در عالمای خود از نام او	بخت بخت هفت هیکل کرده اند

بخت معروزی است از رنگ بخت	ز آن برایش سپید کرده اند
بر فلک بخت بر فلک او	از فلک راغ غزل کرده اند
در نهاد او بر بخت او	را برایش از دست نذر نکرده اند
تا سعادت بخت بخت است	حال بخت بخت بخت کرده اند
ایچم آینه از بخت بخت او	لاجرم بسپرد ز بخت بخت او
ز آن بخت بخت بخت او	بختان بخت بخت بخت کرده اند
آتش که جوهر آینه ای است	هم بر آینه ای بخت کرده اند
شیت زان بخت بخت او	که بختان بخت بخت کرده اند
را و بخت بخت بخت او	سخن بر آینه ای بخت کرده اند
کلیک آینه ای بخت بخت او	کلیک بخت بخت بخت او
کلیک او در بخت آری ای	دست او از بخت بخت بخت او
عدل او چون فصل آینه ای	این بخت بخت بخت بخت او
صیت او چون خرد بخت او	این زمان که دران بخت بخت او
از دوا را از بخت بخت او	نام او فاروق بین بخت بخت او
ظلم او از آن بخت بخت او	را بخت بخت بخت بخت او
دخشان سر بخت بخت او	حاصل بخت بخت بخت او
حاکم است اقبال او در داد او	تا بخت بخت بخت بخت او
دیدان بخت بخت بخت او	نقش بخت بخت بخت او
ملکه ایام او بر بخت بخت او	نقش بخت بخت بخت او



ای خانه جان خوشی مو که آرد	آه از این هفت شبانه بر آرد
تا بخت او که چار ملک بر کنده	بر جان بودی ملک یک ره بر آرد
این را بخت کون نزد بخت بودیم	بر جان جان هفت قطره که آرد
آه از یک بن شب و بخت آرد	آه چار دو رنگ بر مر آرد
هر طایفه جو هفت چار آرد	یکی گسسته در دل و انگه بر آرد
شاکین رخ جو که جو نایر کل کند	دیو اید و عجب بر باجلی که آرد
ازین جو دایم سپهر که زین بخت	چون ملک فغان از او که آرد
ای که در زمان روز قد و حق سگار	مستحکم هیچ نه برده تا که آرد
و لایق هستی من طایفه که کن	بایسته من دوم را از بر آرد
یا طایفه ابروان بر آید بخت	در طایفه غم خانه علی آرد
ای روزی که کن به چار و بخت	تا من جو ما که بخت و ده بر آرد
سرای نام از رخ و رخ ابرو	چون نقش بر زنده جو از او آرد
آه بر دست نه بر زبان بر آرد	سختی نام و جان جو تا که آرد
خو که بخت از بخت وقت آرد	خو که بخت از بخت جو که آرد
کون خونی که فاک با شکله از آرد	کون خاک که خواجها و صحر از آرد
کون صند کسین و تو که کن	یال جان و کردن کرد این شکستش
ز آب سنان بر پای چرخ و غیره	باز از آمل و علی خزان شکستش
ز آن صندوی چرخ و چرخ و غیره	و ایات و ای و قدر و قدر شکستش
کون خزان ری ز طایفه درین	کون مصاف غر و صاف شکستش

